



از نگاه فریدون ایل بیگی	کتاب خانه خلوت	نشر دیگران	از نگاه دیگران	از این و آن تارنما	ایران در نشریات فرانسوی زبان
از نگاه م. ایل بیگی	آگاهی نامه	اوا و نما	عکسها و طرحها	فرستاده های دیگران	صفحات اول نشریات سالیان بیش

۸۲۳

با یاد مصطفی رحیمی و امیر پیشداد :

- امیر پیشداد : "مصطفی رحیمی دیگر نخواهد نوشت ..."
- "چند نامه از دکتر مصطفی رحیمی" [به امیر پیشداد]
- حسن شایگان : " وداع با دکتر مصطفی رحیمی"
- مصطفی رحیمی : " نقد کهنه و سنجش نو"

نگین

شماره شانزدهم - سال ۱۳۸۱ - ۲۰۰۲ میلادی
تک شماره ۳/۵ دلار



در این شماره می‌خوانید:

- ماینفست اکبر گنجی م.ع.
مصدق و شاه در دادگاه تاریخ
راپرت
براندازی یا تقدیر تاریخی خودکامگی علی اصغر حاج سیدجوادی
در حاشیه تاریخ حمید عنایت
مصطفی رحیمی دیگر نخواهد نوشت دکتر امیر پیشداد
تقد کهنه و سنجش نو دکتر مصطفی رحیمی
چند نامه از دکتر رحیمی به دکتر پیشداد
وداع با دکتر مصطفی رحیمی حسن شایگان
کلاس سنگی ن.پ.
تصویر سالهای پر آشوب دکتر انور خامه‌ای
روسیلینی و طرح او فریدون هویدا (ترجمه اردشیر لطفعلیان)
نامه‌های ارتشبد فریدون جم احمد بنی‌احمد
بیست و هشت مرداد از دیدگاهی دیگر حسین زاهدی
ایرانی و دو انقلاب ناکام غفور میرزائی
بحران تمدن غرب شاپور راسخ
گشت و شنود من با یاشار کمال نصرت شاد
تزی به عبدالرضا امیرابراهیمی
کودتا: نفی سی سنت محمود گودرزی
روی جلد: چهره‌ای از دکتر مصطفی رحیمی - طرح از هنرمند نامدار معاصر
زمان زمانی.
در شماره گذشته عکس روی جلد از عکاس هنرآفرین عباس حجت پناه بود و
متأسفانه نام ایشان از قلم افتاده بود.



اینست آنچه هست...

ماه گذشته فصل مرگامرگ نویسندگان بود. دکتر مصطفی رحیمی - دکتر حسن هنرمندی - اسماعیل پور والی و احمد محمود در فواصلی کوتاه یکی بعد از دیگری رهسپار وادی خاموشان شدند. هیچکدام آنها تا آنجا که من میدانستم نه اهل جاه و منصب بودند و نه در دنبال پولسازی و تجمل و تمکن رفتند. این نکته‌ای بود که به خصوص دکتر مصطفی رحیمی به عنوان یکی از خصائص خود غالباً در نامه‌های خود به دوستان محرم متذکر میشد که: هرگز حسد نبردم بر منصبی و جاهی...

واکنش بعضی از تندروها و پشتتازی‌های دو دهه اول انقلاب سبب شده است که اخیراً بعضی از نویسندگان ایران در فضائل سرمایه‌داری و راه و رسم سرمایه‌داران داد سخن بدهند در حالیکه روزگاری بود که شاخص‌ترین آنها غالباً به این دلیل مرید و معتقد متفکرانی چون ژان پل سارتر بودند که او معتقد بود از آنجا که اکثریت خلق جهان را مردم زجر دیده و تهیدست تشکیل میدهند بنابراین نویسنده‌ای که میخواهد مخاطبان فراوانی داشته باشد باید در نوشته‌های خود از تهیدستان دفاع کند.

* * *

از دکتر حسن هنرمندی نیز تنها نکته‌ای که همیشه به یاد داشتم شعری بود با این مطلع که:
اینست آنچه هست / مرگست و بیم نیستی و وحشت شکست
این شعر تصویر مجسم زندگی و مرگ هنرمندی بود.

نگین

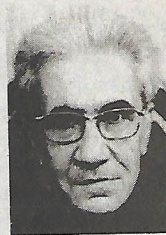
شماره شانزدهم - دوره جدید
زمستان ۱۳۸۱ خورشیدی - ۲۰۰۲ میلادی
مدیر و سردبیر:
دکتر محمود عنایت
تلفن و فاکس: ۲۹۴۲ - ۳۶۰ (۳۱۰)

NEGIN

Editor: Dr. Mahmood Enayat
P. O. Box 7424
Santa Monica,
CA 90406
Tel & Fax: (310)260-7942
Winter 2002

بهای اشتراک نگین:
سالانه در آمریکا ۲۰ دلار
در اروپا ۳۵ دلار
مجله در حکم و اصلاح و رد و قبول مقالات
وارده آزاد است

از پذیرش کمک‌هایی که مشروط به پیروی از
راه و روش کمک‌کننده، خواه در سیاست و
مذهب و خواه در سایر شئون اجتماعی باشد،
معدوریم.



دکتر امیر پیشداد

مصطفی رحیمی دیگر نخواهد نوشت...

باران موافق همه از دست شدند
در پای آجل یکان یکان پست شدند
خوردیم ز یک شراب در مجلس عمر
دوری دو سه پیش تر زما مست شدند

منجمله به علت نداشتن سالی بزرگ (و نداشتن پول کافی برای اجاره کردن سالی در خور)، مجبور بودیم جلسات ماهانه انجمن ادبی را در سالن یکی از کافه‌های پاریس (که آن را برای سه ساعت قرق می‌کردیم، به شرط آن که هر ساعت، هر فرد قهوه‌ای یا لیوان آبی یا آبجویی مصرف کند!) برپا سازیم. این سالن چندان بزرگ نبود و حداکثر پنجاه یا شصت نفر را جا می‌داد. به همین دلیل، ناگزیر بودیم دعوت شدگان را دست‌چین کنیم، و دو معیار برای این کار برگزیده بودیم: اعتماد اخلاقی به دعوت شدگان (به بیان دیگر: خبرچینان سازمان امنیت را دعوت نمی‌کردیم!) و اطمینان از علاقه و دلستگی آنان به فرهنگ و ادبیات فارسی، تا در بحث و تبادل نظر و «داد و ستد» فرهنگی و ادبی فعالانه شرکت جویند.

باری، یکی از مشکلات ما در اداره این انجمن ادبی جستن و یافتن سخنران «خوب» (یعنی لایق و بالغ، و مسلط به موضوعی که برای سخنرانی برمی‌گزید). روزی با یکی از دوستان همدل صحبت از این شد که برای سخنرانی درباره شعر نو (یا شاعری نوپرداز) به چه کسی مراجعه کنیم. گفت: من کاندیدای خوبی دارم، ادبیات فارسی را خیلی خوب می‌داند، از این گذشته خیلی شیرین و خوب صحبت می‌کند، اما... تصور نمی‌کنم قبول کند. چرا؟ چون برای گذراندن دکترای حقوق و علوم قضایی در دانشگاه سوربن به پاریس آمده و قصد ماندن در این کشور را ندارد! پس احتیاط می‌کند تا سازمان امنیت برایش پرونده پُر برگی نسازد. گفتیم: **اولاً** این انجمن سیاسی نیست. **ثانیاً** کار ما در این انجمن نیمه مخفی - نیمه علنی است و ما (همان طور که خودت به خوبی می‌دانی) حداکثر کوشش ممکن را می‌کنیم تا خبرچینان سازمان امنیت

دکتر مصطفی رحیمی، قاضی و سپس وکیل دادگستری، نویسنده، مترجم، متفکر سیاسی، روشنفکر مسئول و متعهد، نویسنده نامه سرگشاده «چرا به جمهوری اسلامی رأی نمی‌دهم»، در اوایل مردادماه ۱۳۸۱، در تهران، رُخ در نقاب خاک کشید و، علاوه بر همسر مهربان و دلسوز و وفادار و پسران محبوبش، جامعه فرهنگی و روشنفکری ایران و باران و دوستان و دوستدارانش را متأثر و متألّم و غم‌زده و عزادار ساخت.

من در سال ۱۹۶۷، در پاریس، برحسب تصادف (و احتیاج) به او معرفی و با او آشنا شدم. در آن ایام، به موازات فعالیت سیاسی (در جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا)، به تشویق و با کمک دوستان همدل و هم‌زبان و هم‌نفس، انجمنی ادبی در پاریس برپا کرده بودم به نام جمعیت دوستداران فرهنگ ایران. این انجمن، سیاسی نبود و عضویت در آن یا شرکت در جلسات ماهانه آن تعهدی به وجود نمی‌آورد و دلیلی بر موافقت با راه و روش سیاسی اداره‌کنندگان آن نبود. هدف اینان نیز بهره‌برداری سیاسی از آن انجمن ادبی نبود (اگرچه برخی از کوته‌فکران نمی‌توانستند این را باور کنند). هدف این بود که عده‌ای ایرانی، با افکار و عقاید و آراء مختلف، ولی دلسته به ایران و شیفته فرهنگ و ادبیات فارسی، ماهی یکبار در محیطی باصفا و صمیمیت گرد هم آیند و گفتار سخنران را (که هر ماه تغییر می‌کرد و جای خود را به سخنران دیگری می‌داد) بشنوند و در پایان این گفتار، اگر سوالی یا نظری دارند، آزادانه ارائه دهند تا با برخورد سالم و سازنده عقاید و آراء موضوع روشن تر و دقیق تر گردد.

به عللی که برشمردن و تشریح آن در این نوشته موجز نمی‌گنجد،

به مجالس ما راه نیابند. گفت: من تو را می‌شناسم و حرفت را قبول دارم، اما او ممکن است حرفت تو را قبول نکند. گفتم: چه مانعی دارد با او ملاقات کنیم و رُک و راست و صاف و پوست‌کنده موضوع را با او در میان گذاریم؟ شاید قبول کرد...

یک هفته بعد، دوستم تلفن کرد. گفت فلان روز در فلان ساعت بیا به فلان کافه. رفتم. دوستم مرا به مصطفی رحیمی معرفی کرد. معلوم شد قاضی و سپس وکیل دادگستری است و اینک در دانشگاه سوربن به درس خواندن برای اخذ دیپلم دکترا در حقوق و علوم قضایی ادامه می‌دهد. من هم شرح کوتاهی درباره سوابق سیاسی و اجتماعی و دانشگاهی خود دادم و عالماً عامداً به علاقه و ارادتی که به دکتر مصدق و خلیل ملکی داشتم، اشاره کردم. بعد شمه‌ای درباره جمعیت دوستداران فرهنگ ایران و انگیزه ما برای حفظ رابطه با فرهنگ و ادبیات فارسی در قلب پاریس «برای این که در فرهنگ و ادبیات فرانسه غرق نشویم» گفتم. نیم ساعت بیشتر از آشنایی و گفت‌وگو نگذشته بود که حس کردم جریان برق بین ما وصل شده: من به این (جوان) مرد پخته و سنجیده، کم‌گویی و گزیده‌گویی، مهربان و مؤدب و خوشرو دل‌بستم و او، پس از توضیحاتی که درباره انجمن ادبی و کتب و کیف آن و «غیروابسته بودنش به گروه‌های سیاسی» دادم (و شاید بر اثر توضیحاتی که دوستم درباره من، قبل از این ملاقات، به او داده بود) به من و به ما اعتماد کرد و دعوتم را برای سخنرانی پذیرفت. دستش را برای انتخاب موضوع سخنرانی باز گذاشتم. گفت‌وگو درباره شعر مهدی اخوان ثالث (م. امید) را برگزید. دو ماه بعد، این سخنرانی در مجلسی که در حدود شصت نفر ایرانی شیفته ادبیات فارسی حضور یافتند، صورت گرفت. سخنران آن‌قدر خوب و شیرین و آموزنده درباره شعر نو و شعر م. امید صحبت کرد که دوستان دسته‌جمعی از او تقاضا کردند این گفت‌وگو را در ماه بعد ادامه دهد و تکمیل کند.

در این فاصله، جمع سه نفری ما (که به تدریج هفت نفری شد) یکبار در هفته، پنج‌شنبه بعد از ظهر، در «کافه بلور»، در گوشه دنجی دور هم جمع می‌شد و درباره ادبیات، سیاست، رژیم شاه، شوروی، سوسیالیسم، کمونیسم، مارکس، حافظ یا سعدی گفت‌وگو و تبادل نظر می‌کرد. در آن ایام، بازار بحث سیاسی و ایدئولوژیک در پاریس گرم بود و ما هر بار ساعت‌ها از این موضوع یا آن موضوع سخن می‌راندیم. در این میان، و بر اثر همین نشست و برخاست‌ها و تبادل نظر، آشنایی من با رحیمی رفته رفته به دوستی تبدیل شد و من هر هفته که می‌گذشت، بیشتر به سجایای اخلاقی، به صفات دوست‌داشتنی، به وسعت معلومات ادبی و فرهنگی و فلسفی او پی می‌بردم. نمونه کمال اخلاقی و انسانی بود. خردمند، نجیب، شریف، روشنفکری مسئول و متعهد و در بسیاری امور، برای من، حکم معیار را داشت.

چند ماه بعد، بهار پراگ پیش آمد و ما با علاقه و همدلی و سمپاتی توصیف‌ناپذیری تلاش و کوشش دوپچک و یارانش را برای ساختن «سوسیالیسمی با چهره انسانی» دنبال می‌کردیم. مصطفی رحیمی عضو هیچ حزب سیاسی نبود، اما از ته دل به سوسیالیسم دموکراتیک علاقه داشت. آرزویش این بود که تلفیقی بین سوسیالیسم و آزادی و دموکراسی به وجود آید. چند ماه بعد، به دستور برژنف، تانک‌های

روسی بهار پراگ را به خاک و خون کشیدند و ثابت کردند که «کمونیسم روسی» غیرقابل‌تغییر و تحوّل و اصلاح‌ناپذیر است... وقتی تحصیلات رحیمی در دانشگاه سوربن به پایان رسید و دکترای خود را گرفت، (اگر اشتباه نکنم: در سال ۱۹۶۹ یا ۱۹۷۰) روانه تهران شد. آخرین دیدارمان بسیار ملتهب و تأثرانگیز بود: «از سنگ ناله خیزد روز وداع یاران». روبوسی و خداحافظی و قول و قرار برای مکاتبه... سه ماه گذشت و خبری نرسید، و من غمگینانه زیر لب زمزمه می‌کردم: از دل پرود هر آن که از دیده رود! تا این که عاقبت روزی نامه‌ای رسید که از پاریس پست شده بود، مسافری از تهران آورده و در پاریس به دست پست سپرده بود. چکیده آن نامه چنین بود: من از شخص شما کله و شکایتی ندارم. این نامه هشدار است و گزارش. یک ماه پس از رسیدنم به تهران، سازمان امنیت مرا احضار کرد و بازجویی و بازجویی، و تحقیر و توهین. روابط شما با پیشداد چیست؟ آیا عضو جامعه سوسیالیست‌ها هستید؟ چند نامه تاکنون برایش نوشته‌اید؟ چه مأموریتی در تهران به شما داده شده؟... پیش از آنچه تصور کنید، به شما حساسیت دارند. از سیر تا پیاز کارهای شما را می‌دانند. نام بسیاری از کسانی را که در آن مجالس سخن‌رانی حضور یافتند، بردند و از من می‌خواستند که تأیید کنم، که نکردم و گفتم نمی‌شناسم. خوشبختانه از آن جلسه‌های خصوصی ما در «کافه بلور» هیچ اطلاعی نداشتند و هیچ نفرسیدند. سعی و کوششان (چون در هر جلسه بازجویی، با بازجوی جدیدی سروکار داشتم تا عاقبت همان بازجوی اولی - که گویا سرپرست دیگران بود - باز آمد) این بود که نوع رابطه ما با شما (و مع الواسطه شما، با جامعه سوسیالیست‌ها) روشن کنند. هرچه من گفتم من در انجمن ادبی دو سخن‌رانی برای هموطنان ایرانی ایراد کردم، همین و بس، باورشان نمی‌شد. مُدام می‌گفتند: رهبران جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا را نام ببرید، و باورشان نمی‌شد که من جز شما، نام رهبر دیگری را نمی‌دانم. اصلاً باورشان نمی‌شد که شما، که دشمن سیاسی رژیم هستید، فعالیت ادبی و فرهنگی بکنید. قضیه برایشان مشکوک بود. بازجو می‌گفت: چرا دعوتشان را برای سخن‌رانی پذیرفتید؟ مگر نمی‌دانستید که اینها ضد رژیم‌اند و آن انجمن ادبی، پوششی برای کارها و توطئه‌های سیاسی است. چطور متوجه نشدید که کاسه‌ای زیر نیم کاسه هست؟! هرچه استدلال می‌کردم که یک میلیتان سیاسی ایرانی می‌تواند به ادبیات فارسی هم علاقه داشته باشد، به خوجشان نمی‌رفت. پشت سرهم تهدید و تحقیر می‌کردند: «اگر راستش را نگویند، نمی‌گذاریم هیچ جا کار پیدا کنید». اعصاب را درب و داغون کردند و عاقبت، پس از یک ماه رفتن و برگشتن و «سین جیم»، برایم خط و نشان کشیدند و فعلاً، دست از سرم برداشتند... باری، این نامه را نوشتم تا بدانید اوضاع و احوال از چه قرار است و مراقب حرامیان و خبرچینان باشید...

در پاسخ این نامه، نامه بالبلندی برای مصطفی رحیمی نوشتم (که مسافر مورد اعتمادی برایش به تهران برد). در آن نامه، از این که نخواست

این همه دردسر و گرفتاری برایش به وجود آورده‌ام، پوزش طلبیدم. نمی‌دانم نامه من تأثیر مطلوبی را که آرزو داشتم بر او گذاشت یا نه. لابد نه، چون دیگر خبری از او نرسید و نامه‌ای نیامد. من هم آن قدر از این قضیه ناراحت و پشیمان و شرم‌زده بودم که رها کردم و دیگر مزاحمش نشدم...

در تیرماه ۱۳۵۷، بعد از ۲۵ سال، برای دیدن مادر و خواهر و برادر و دوستانم برای یک ماه به تهران رفتم. به کمک دوستان، شماره تلفن و نشانی جدید رحیمی را به دست آوردم. چند بار تلفن کردم، جوابی نیامد. روز چهارم یا پنجم ورودم به تهران، به خانه‌اش رفتم. در بسته بود و کسی در آن خانه نبود. رفته بودم بعد از ده سال دیداری تازه کنم و شفاهاً نیز از بابت آن قضیه پوزش بطلبم. رفته بودم تا شجاعت و واقع‌بینی او را در نوشتن نامه سرگشاده‌ای تحت عنوان «چرا به جمهوری اسلامی رأی نمی‌دهم» (که روزنامه آیندگان آن را چاپ و منتشر کرده بود) به او تبریک بگویم. بدون این که در نه یا ده سال گذشته، ما با همدیگر رابطه و گفت و شنود و تبادل نظری داشته باشیم، عیناً همان نگرانی‌ها و سوالات و دلمشغولی‌های او را درباره سرنوشت انقلاب ایران داشتیم و در آبان ماه ۱۳۵۷، سه ماه قبل از انقلاب، نامه سرگشاده‌ای نوشتیم (که چهار تن از یاران موافق آن را امضا کردند) و در آن نامه سرگشاده (و تحلیلی)، به مبارزان انقلابی (و بویژه به روشنفکران که چشم‌بسته و در بسته، دنبال «سیدنا» راه افتادند و شعار «شاه باید برود» را بدون چون و چرا و بی قید و شرط پذیرفتند و دنباله‌رو جریانات شدند) هشدار دادیم که ما نمی‌دانیم پشت سر شعار «حکومت اسلامی» چه چیزی، چه برنامه‌ای، نهفته است و نباید از چاله در آمد و به چاه افتاد و استبداد دینی را جانشین استبداد شاهنشاهی کرد (این نامه سرگشاده را که در پاریس تدوین و تنظیم و منتشر شد و به کشورهای اروپای غربی رفت، روزنامه آیندگان نیز چاپ کرد).

باری، روز هفتم یا هشتم اقامتم در تهران، از دوست دیگری که با مصطفی رحیمی معاشرت و آمد و شد داشت، شنیدم که به تعطیلات تابستانی رفته. تا آخرین روز اقامتم در تهران، امید داشتم که از سفر برگردد تا دیداری تازه کنیم و گپ مفصلی بزنیم. و چون نیامد، شب آخر نامه‌ای نوشتم و از خواهرم تقاضا کردم در اولین فرصت ممکن، پس از عزیمت من، آن را به او برساند...

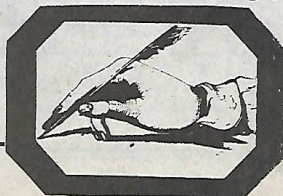
در مهرماه ۱۳۵۸، پاسخ او به نامه من با پشت به دستم رسید. خیلی متأسف و ملول شده بود که دیر از سفر بازگشته و مراد در تهران ندیده، و گله و گلایه که چرا قبل از آمدن به تهران، مرا خبردار نکردی تا یا سفرم را به تعویق بیندازم یا زودتر، قبل از بازگشت تو به پاریس، از سفر تابستانی برگردم... و چرا، چرا، چرا...

از آن پس، با هم مکاتبه نسبتاً منظمی داشتیم و دست‌کم، ماهی یک یا دو نامه رد و بدل می‌کردیم (که چکیده‌ای از برخی از آن نامه‌ها را در پایان این مقاله می‌آورم). در ژانویه ۱۹۹۵، به دعوت یکی از دوستان

مهربان و صمیمی، برای دو هفته به لاهه (هلند) آمد. همسرش سودابه نیز در این سفر با او بود. امید داشت که در آنجا (و با کمک دوست و میزبان) از کنسولگری فرانسه روایت بگیرد و سری به پاریس، شهری که از صمیم قلب به آن علاقه داشت، و به یاران مقیم پاریس بزند. بدبختانه، نتوانست روایت بگیرد. پس تلفن کرد که: من نمی‌توانم به پاریس بیایم، تو بیا به لاهه! به قولی شاعر: از تو به یک اشاره، از من به سر دویدن! با قطار از پاریس به آمستردام رفتم. با دوست و میزبان (که اکنون از نزدیک‌ترین و صمیمی‌ترین دوستان من نیز هست) در ایستگاه منتظر بودند. «دیدار یار غائب/دانی چه ذوق دارد؟» بعد از بیست و پنج یا بیست و شش سال، دیداری تازه کردیم و چهار روز با هم بودیم. شب اول، چون هر دو «یک سینه سخن داشتیم»، غالباً سخنانی که در نامه نمی‌توان نوشت، تا سینه دم گپ زدیم. خاطره‌ای که از آن چند روز مصاحبت و معاشرت دارم، فراموش ناشدنی است. مصطفی از آن سال‌های «دوران جوانی» که در پاریس با هم رفت و آمد و گفت و گو (و گاهی جَر و بحث) داشتیم، بُخته‌تر و جاف‌تر و قریص و محکم‌تر شده بود. دیگر آن علاقه سرشار را به ژان پل سارتر نداشت و آلبر کامو را به او ترجیح می‌داد. مسایل ایران و جهان را (و بویژه انقلاب اسلامی و عواقب شوم آن و اضمحلال شوروی و ورشکستگی به تقصیر مارکسیسم-لنینیسم یا کمونیسم روسی) را با دقت و موشکافانه تحلیل و تجزیه می‌کرد. خوشبختانه، با این که سال‌ها فرسنگ‌ها از هم دور بودیم، درباره بسیاری از این مسایل (اگر نه درباره همه آن مسایل) هم‌رأی بودیم و نظر واحدی داشتیم. اگر هم درباره این یا آن موضوع، این یا آن نویسنده، اختلافی داشتیم، اختلاف سلیقه بود نه اختلاف نظر، و با کمی گفت و شنود و تبادل نظر، موضوع روشن می‌شد و غالباً به توافق می‌رسیدیم. تا مغز استخوان، آزاداندیش و آزادی خواه بود. یک ذره خودخواهی و تکبر و تن‌پروری نداشت. مناعت طبعش توصیف‌ناپذیر بود...

پس از بازگشت من به پاریس و بازگشت رحیمی (و همسر مهربان و سازگار و وفادارش) به تهران، مکاتبه و «دادوستد فرهنگی و ادبی» را ادامه دادیم. هر مقاله‌ای و هر کتابی که می‌خواندم و می‌پسندیدم، برایش می‌فرستادم (با مسافر، چون دیگر به پست پاریس-تهران برای ارسال کتاب یا دارو اعتماد نداشتیم). آخرین نامه‌ای که از او رسید، مورخ ۱۶ جولای ۲۰۰۲ است. چون دارویی می‌خواست و فوری در کار بود، از اینترنت پسرش دکتر سهراب رحیمی (دکتر در علم پزشکی) استفاده کرده و «پنامه»‌ای برایش فرستاده بود. در ده دوازده سال آخر عمرش، رنج و درد (جسمی و روحی) فراوان داشت و دوا و درمان مؤثر نمی‌افتاد. یک بار به شوخی در نامه‌ای برایش نوشتم: درد عاشق نشود به زمداوای طبیب! حالا دیگر راحت شد. روانش شاد و یادش همواره زنده باد.

پاریس، اوت ۲۰۰۲



چند نامه از دکتر مصطفی رحیمی

اشکالات و ابهاماتی را که داشتم، برطرف کرد. در نامه‌های بسیار گذشته، وعده داده بودید که خلاصه کارنامه سوسیالیست‌ها را در این چند ساله برایم بنویسید. اگر فرصت دارید و هر وقت فرصت دارید، این مضمون را فراموش نفرمایید که برای ارادتمند نه تنها مشکلی بلکه محماتی است (مخصوصاً که یک وقتی نوشته بودید انتخابات آینده را ژاک شیراک خواهد برد).....

برگردیم به مدت‌ها قبل. روزگاری نوشته بودید که قصد دارید مقدمه آن بابائی که اسمش یادم رفته^۸ و به آثار فلسفی مارکس در [کلکسیون] پلئاد (Pléiade) مقدمه نوشته، با دقت بخوانید. آیا فرصت این کار پیش آمد؟ و اگر آری، آیا ممکن است رئوس مطلب را - تا آنجا که به یادتان ماند - برایم بنویسید؟ چون بسیار مایلم بدانم فاصله جناب ریش [کارل مارکس] از میدان الهش تا چه اندازه است و چه شد که چنین تراژدی‌ای درست شد. البته می‌دانم که این رشته‌ای است که سر دراز دارد، ولی، خوب، کار را باید از جایی شروع کرد. خوب، سرتان را زیاد درد آورد و خواهش زیاد شد. می‌بخشید. باسلام خدمت خانم و عزیزان.

مصطفی رحیمی]

یادداشت‌ها:

- ۱- تاریخ‌دان فرانسوی. مدتها عضو حزب کمونیست فرانسه و «تاریخدان رسمی» آن حزب بود، اما به تدریج از آن فاصله گرفت و در تاریخی که نامه حاضر نوشته شده، دیگر عضو حزب نبود.
- ۲- این «برنامه‌های عبرت آموز» بعداً به صورت جزوه‌ای از طرف مقامات جمهوری اسلامی ایران منتشر شد (سوی کتاب «معروف» کزراه).
- ۳- آپوستروف برنامه‌های ادبی، در سطح بالا، در کانال ۲ تلویزیون فرانسه بود (برای معرفی کتاب‌های تازه و گفت و شنود با نویسندگان آن).
- ۴- تأکید از نویسنده نامه است.
- ۵- هفته‌نامه چپ مستقل، در فرانسه، که مدیر آن ژان دانیل از دوستان اران و دوستان آلبر کامو بود.
- ۶- در سال‌های ۸۳-۱۹۸۲، دولت سوسیالیست فرانسه تصمیم گرفت اصلاحاتی در آموزش خصوصی (مدارسی که اکثریت قریب به اتفاق آن توسط کاتولیک‌ها اداره می‌شود و با این همه، و با این که «پولی» است، از کمک‌های مالی دولت نیز بهره‌مندست) به عمل آورد. اما چون با مخالفت عظیم دست‌راستی‌ها و پدرمادرها (و کلیسا) روبرو شد، به اشاره فرانسوا میتران (رئیس جمهوری فرانسه، و خود سوسیالیست) دولت طرح خود را پس گرفت (و وزیر آموزش و پرورش استعفا داد).
- ۷- چنان‌که می‌دانیم، در سال ۱۹۸۱ فرانسوا میتران (رهبر حزب سوسیالیست) در انتخابات برنده شد و هفت سال رئیس جمهوری فرانسه بود (و در سال ۱۹۸۸، از نو برای ۷ سال انتخاب شد). مصطفی رحیمی علاقه داشت بدانند سوسیالیست‌ها در فرانسه چه می‌گویند و چه می‌کنند.
- ۸- ماکسیمیلیان روبل (M. Rubel)، مقدمه‌نویس و گردآورنده آثار اقتصادی کارل مارکس در کلکسیون معروف پلئاد (La Pléiade).

آنچه ذیلاً می‌خوانید چند نامه از نامه‌های مصطفی رحیمی به دکتر امیر پیشداد است. در بعضی نامه‌ها عباراتی به دلیل ارتباط با زندگی خصوصی نویسنده حذف شده است.

تهران، دوم سپتامبر ۱۹۸۴

گرامی دوست مهربان،

امیدوارم حال شما و خانم و عزیزانتان خوب باشد. ان‌شاءالله ایام مرغی هر چند کوتاه بود، خوش گذشته باشد و باز هم امیدوارم با شروع به کار همکار جدید [در بیمارستان] وقت بالنسبه کافی برای مطالعه و رسیدن به دوستان داشته باشید.

دو نامه از شما رسید و موجب خوشوقتی شد، مخصوصاً نامه مفصل دوم که از آن استفاده‌ها کردم و کیف‌ها بردم. با رسیدن نامه اول، خدمت مادر گرامی شما رسیدم. ربع ساعتی گپ زدیم. راستی، چه مادر خوبی دارید. گویا برای شما نوشته بودم که بمناسبت عید [نوروز] به دیدار ایشان رفته و مدتی از هر دو صحبت کردیم. بحمدالله روحیه‌ای جوان دارند. وضع عمومی تهران‌نشینان را می‌دانید. با توجه به جمیع جهات، روحیه ایشان خوب است....

اما درباره جناب النشتین^۱.... ایشان سابقاً هم کتاب کوچکی درباره استالینسم نوشته بود که من دارم و خوانده‌ام و جالب بود (آن موقع، دو سال پیش). خبر انتشار کتاب جدیدش را در مجله خواندم و تعجب کردم که مگر در این مدت چه مدارک و اسناد تازه‌ای پیدا شده که پانصدوپنجاه صفحه را باید و قفش کرد. حالا چه بهتر که با یک تیر، دو نشان بزنیم. شما که تازه [این] کتاب را خوانده‌اید، لطفاً جاهای تازه و جالب آن را علامت بگذارید تا کار ارادتمند را آسان کرده باشید. راستی، کتاب او را راجع به مارکس خوانده‌اید؟ من فقط خبر انتشارش را خواندم و اصولاً، جناب ایشان هنوز عضو حزب [کمونیست فرانسه] هست یا پس کله‌اش زده‌اند؟ راستی، جناب احسان‌الله خان طبری، در هشت برنامه تلویزیونی، به رد مارکسیسم می‌پردازند که دو برنامه‌اش [تاکنون] اجرا شده و سخت «عبرت» آموزست. اگر شما برنامه آپوستروف^۲ دارید، ما هم از این جور برنامه‌ها بی‌نیصیب نیستیم! امیدوارم «تاریخ عمومی سوسیالیسم‌ها» تألیف النشتین را بخوانید و، از آن مهم‌تر، خلاصه‌ای از آن را [به فارسی] تهیه و منتشر کنید. یک بار دیگر نوشته بودم، حیف است که شما به این کارهای بسیار لازم نمی‌پردازید. نمی‌دانید در ایران از این جهات چه گمراهی‌ها هست (نمی‌دانید، در این جا، به معنای می‌دانید است!)

راجع به برنامه «آپوستروف» چیزهایی در مجله نوول اُبسرواتور^۳ می‌خوانم و از دور حسرت می‌برم و بوسه بر رخ مهتاب می‌زنم! لطفاً به جای [L] [خواننده] در موقع مناسب یک [مجله] Lire [خواندن] برایم بفرستید، که هرچه باشد مصدر است و در صدر! از توضیحاتی که درباره جنگ «آموزش خصوصی» او «آموزش عمومی»^۴ داده بودید، بسیار بسیار ممنون شدم. کاملاً روشن‌کننده بود و

تهران، ۱۳ آوریل ۱۹۸۲

دوست عزیز، سلام و درود،

امیدوارم حال شما خوب باشد و ملالی نداشته باشید. دیگر شروع بهار واقعی فرانسه است و سرسبزی درخت‌ها غم از دل می‌برد. امید که بقایای غم نیز برطرف شود و بتوانیم بخوانیم که: شد آن که اهل نظر بر کناره می‌رفتند...

کتاب مرحمتی رسید و توفیقی کردم. دست مریزاد. کتاب خواندنی خوبی است. لطفتان مُدام باد.

آقای دکتر... طی نامهٔ محبت آمیزی از اتهام من [علت یا علل بازداشت من] پرسیده بودند. به ایشان سلام برسانید و بگویند خوشبختانه اتهامی در کار نبود! بله. من البدو الی الختم اتهامی اعلام نکردند و فقط گفتند در منزل آدم ملحد فاسدی به نام منزوی چه می‌کردید؟ گفتیم: والله الحاد و فساد او بر ما معلوم نشده بود و شما هم که [این موضوع را] جایی اعلام نکرده بودید. این بود کل ماجرا. البته گفتند ما از چون و چند مقاله‌های شما اطلاع داریم، ولی آن مسئله مطرح نیست.

برای مزید اطلاع عرض می‌شود که علی‌بنی منزوی هنوز در زندان است و اتهام او عبارت است از مشارکت در طبع و نشر کتاب ۲۳ سال. و کتاب ۲۳ سال کتاب مزخرفی است، حاوی اهانت به ساحت پیغمبر اسلام.

به راستی اگر می‌دانستم منزوی در این کار دست داشته است، به‌خانه‌اش نمی‌رفتم. اما متأسفانه خبر نداشتم. خوب، پُرگویی نکنم و نامه را با آرزو کردن موفقیت برای شما و همهٔ آدم‌های وطن دوست خاتمه دهم.

قربانت: م.ر. [مصطفی رحیمی]

یادداشت‌ها:

- ۱- علی‌بنی منزوی از دوستان قدیمی و صمیمی رحیمی بود و هفته‌ای یکبار (باچند تن از دوستان دیگر) گرد هم می‌آمدند. این عده روز دهم مهرماه ۱۳۶۰ در خانهٔ منزوی دستگیر و زندانی شدند.
- ۲- اشاره‌ای است به مقالهٔ «چرا به جمهوری اسلامی رأی نمی‌دهم» (که در روزنامه آیندگان منتشر شد).
- ۳- طعن و کنایه در این عبارات نیازی به تفسیر و توضیح ندارد.

* * *

تهران، ۱۵ اکتبر ۱۹۸۶

گرامی دوست عزیز، سلام،

تهران، نهم نوامبر ۱۹۸۶

دوست عزیز و مهربان، سلام،

امید که حالتان خوب باشد و کار وظیفتی کم و مطالعه زیاد و اوضاع روبه‌راه. این نامه را خارج از نوبت می‌نویسم. پریروز دو بسته کتابهای

تهران، ۱۶ آوریل ۱۹۸۷

دوست بسیار عزیز و نازنین، سلام،

نامه مورخ ۹ مارس شما یک هفته پیش و نامه ۵ آوریل شما دیروز رسید. هر دو شادیاها آوردند و مستی‌ها بخشیدند (البته مستی عرفانی): ای وقت تو خوش که وقت ما کردی خوش. به خصوص نامه دوم شما چنان کوچک کرد که اگر دست اجازه می‌داد ده‌ها صفحه در جواب می‌نوشتم زیرا غم دل با تو گفتمت هوس است. صحبت غم شد. من آگاهانه به غم رو نمی‌دهم زیرا هم حافظ و خیام، دو عزیز دورانها چنین گفته‌اند و شما نیز هم به عنوانی دوست و پزشک. و قاعدتاً نباید به دوا و دکتر و درمان نیاز پیدا کنم ولی خوب، بعضی چیزها - و شاید خیلی چیزها - از اختیار آدمی بیرون است: در دلم بود که...

قبل از هر چیز از لطفی که درباره سوادیه کرده‌اید هر دو بسیار بسیار متشکریم و سپاسگزار. از این که حتی در اسکسورد به یاد ارادت‌مند بودید سخت به خود می‌بالم و باز از این که حال همایون بهتر است یک دنیا خوشحال شدم. امید که بشاشت کلی خود را باز یابد (جوهر قلم خیلی غلیظ و مزاحم بود، خواستم کمی آب اضافه کنم، مثل این که دُرش زیاد شد). هر وقت به همایون و لیلا (خوشبختانه لی لی نشده است) نامه نوشتید یا تلفن کردید سلام مرا برسانید. غصه‌ام گرفت که در مهمانی شام ایشان نبودم.

یاران به موافقت چو دیدار کنید/ باید که زدوست یاد بسیار کنید چون یاده خوشگوار نوشید به هم/ نوبت چو به ما رسد تگوسنار کنید (نمی‌دانم چطور امروز رک شاعریم تند می‌زند. تأثیر بهار است، یا بازخوانی نامه‌های محبت آمیز شما؟). صحبت از اپریم کردید و مرا به یاد جوانی انداختید: سال ۱۳۱۶ بود. این محلی که الان خانه من است بیابان بود و اردوی متروکه سربازان امریکائی در اختیار دانشگاه تهران بود با نام کوی دانشگاه. دانشجویان توده‌ای اپریم را به کوی دانشگاه دعوت کرده بودند و من برای اولین بار نویسنده مقاله «گروه آوانگارد» [چیزی در این مضمون] را دیدم. آنچه جلب نظر مرا کرد بی‌تکلفی و حالت خودمانی اپریم بود. مطمئنم که خاطرات او - که خدا کند هرچه زودتر بنویسد - سخت جالب و عبرت آموز خواهد بود. رسیدن نوروز را که قبلاً تریک گفته‌ام، پس آرزو کنم که «همه روز تو نوروز». از تعطیل شدن نامه آزادیخواهان که قبلاً هم نوشته بودید بیش از آنچه تصور کنید متأسف شدم. نظر شما بسیار درست و محترم است اما فراموش نکنید که اگر این نشریه در میان «ملت قهرمان» خواننده کافی داشت به این روز نمی‌افتاد. اکنون وقت آن رسیده است که به حساب همه چیز برسیم (خوشبختانه نزدیک منزل من پارک زیبایی است که جای شما خالی من یک ساعتی از ۲۴ ساعت را در آن جا می‌گذرانم. در این حسرت مُردم که در دست یکی کتابی باشد جز کتاب درسی). نوشته‌اید: «هر وقت کتاب یا مقاله جاندار و دندان‌گیری می‌خوانم یا برنامه جالبی در تلویزیون می‌بینم، جای شما را خالی می‌کنم». نمی‌دانم در واکنش و جواب چه بنویسم. یا باید یک کتاب بنویسم یا خاموش شوم. فقط به یک نکته اشاره کنم یعنی در واقع دو نکته!! در سال ۱۳۶۰ (شش سال پیش) که دکتر چند ماه همه جور قرصی در معده حقیق می‌تپاند، روزی به او گفتم: دکتر، تا کی من باید قرص بخورم؟ گفت تا وقتی که معتقد شوی وضع عادی است (یا کمی سانسور عوض شد). نمی‌دانم عکس‌العمل این قرص است یا جریان طبیعی فکر: معتقد شده‌ام که: بیله دیک بیله چغندر! و هر ملتی

عالی جناب کاستوریادیس^۱ رسید. از لطف شما بسیار ممنون و متشکر، بیش از آنچه فکر کنید، ولی... این هم نشد که من سراغ هر کتابی را در آن دیار پُر یار و آن باب پُر کتاب بگیرم، شما خود کتاب را روانه کنید. بیان صمیمانه این حالت دشوار است... پس به تشکری مجدد بس کنم و سخن کوتاه گردانم. بازار کتاب تهران سخت بی‌رونی است: تازگی ترجمه کتاب *L'empire éclaté*^۲ نوشته علی‌مخدره معظمه، هلن کارز دانکوس^۳ ترجمه غلامعلی سیار (که شخص باصلاحیتی است) منتشر شده است. کتاب «نه جنگ، نه صلح» همین بانو زیر چاپ است. استاد انور^۴ ترجمه خاطرات ژنرال هایزر مشهور را تمام کرده و مشغول حل و فصل درگیریها و مشکلات ناشی از انتشار است که امید به‌صورت خوبی حل شود. چون کتاب از کتابهای «بست سیلر»^۵ Best seller (پرفروش) است ناشر از مترجم و مترجم از من خواهش کرده که مسئله ترجمه و زیرچاپ بودن آن محرمانه بماند. توضیح آن که هرچه درباره انقلاب اخیر چاپ شود، خوب و بد را مثل ورق زر می‌پزند. مثلاً رندی پیدا شد و کتاب خاطرات قریب‌اغی را چاپ کرد با این حقه که پس از هر فصلی، خود، تحت عنوان «توضیح ناشر» فصلی افزود حاوی بدویبراه به رژیم شاه و تملق^۶ Made in Iran (ساخت ایران) از رژیم فعلی... با این «شاهکار» کتاب منتشر شد (با نام طنز آمیز «خاطرات ژنرال»!) و ناشر به توائی رسید. به‌فاصله دو سه هفته..... که هزار نسخه بفروش رفت و چاپ دوم و سوم...

یادم رفت بنویسم که کتابهای کاستوریادیس را نگاه کردم. بسیار جالب و آموزنده و پُر مطلب است، بخصوص جلد دوم که مصاحبه‌ها مطالب را شیرین تر و سهل‌الهمضم تر می‌کند. این همان بزرگواری است که سابقاً کتاب *Devant la guerre* او را برام فرستاده بودید...

عباس میلانی که مقالات خود او را در «نقد آگاه» خوانده بودید به ینگه دنیا «مهاجرت» کرد و دل دوستان از جمله مرا شکست. محض اطلاع عرض شد. (عباس میلانی در آن سالها از دوستان نزدیک و صمیمی رحیمی بود) راستی حال همایون کاتوزیان بهتر شد یا نه؟ از او خبر دارید؟ هر وقت از او سراغی گرفتید سلام مرا هم ضمیمه فرمائید. همچنین در مورد آقای سیفی (مهندس ابراهیم سیفی، از دوستان قدیمی ما) به مادر کرامی شما تلفن زدم. به‌حمدالله حالشان خوب بود. گفتند همه به‌سلامتیم. سوادیه خدمت شما و خانم سلام دارد. سلام مرا به خانم و فرزندان برسانید.

با ارادت زیاد، مصطفی

یادداشت‌ها:

- ۱- Castoriadis مارکسیست یونانی تبار که به فرانسه پناه آورد و به‌زبان فرانسه کتاب‌ها و تحلیل‌های مارکسیستی ضد استالینی منتشر میکرد.
- ۲- امپراطوری گسته.
- ۳- Helene Carrère d'Encausse که بعد از این سالها شد عضو فرهنگستان فرانسه و شوروی شناس طراز اول.
- ۴- منظور انور خامه‌ای است.
- ۵- یک کلمه خوانا نیست.

* * *

سزاوار... اما همیشه - و همیشه - شما - و فقط شما - حسابهایم را به هم ریخته‌اید...

اما درباره فرمایشات ژرژ مارشه، هم حیرت کردم و هم نکردم!! حیرت کردم که: تو که وارث فرهنگ فرانسه‌ای، چرا؟ و حیرت نکردم که طوطیان وطنی هم کبیه حضرت‌اند. به تازگی شاعری از ایشان سروده است:

مرا به مجلس کوران که کرد آینه‌دار؟

شکست کار من از عقل روسیاه من است

زینش مار چه نالم چو دست بَر دم پیش

خلاف طینت او نیست، اشتباه من است...

شعر زیبایی است و اگر یک آدم «حسابی» سروده بود دلالت داشت که در شاعر (و ان شاء الله در عده‌ای دیگر) آگاهی خاصی حاصل شده است. اما در آن قوم عجیب بعید است... متأسفانه یا خوشبختانه من با ایشان و نیز یارانشان حشر و نشری ندارم تا اطلاعات زیادتری در اختیار شما بگذارم و تلویزیون ایران هم از آن گونه برنامه‌ها ندارد که قضا یا علنی باشد! اوضاع عصبیه باز هم روبه‌راه‌تر است و دواها در سرایش کم شدن. از لطف و توجه شما باز هم ممنون.

اما استاد میلانی... این جوان اعرابی ضمن داشتن ده‌ها حسن، این عیب عجیب را دارد که گاهی از پرداختن به دوستان، پاک غافل می‌شود کمالین که مدتی است مدید که به مخلص هم نامه‌ای نوشته و حتی رسید مقاله‌ای را که برایش فرستاده بودم اعلام نداشتند است. حتی در تهران هم که بود، گاه هفته‌ها حتی از یک تلفن (خشک و خالی) هم امتناع می‌کرد... تا آنجا که در یک سال پیش من یقین کرده بودم که به علت نامعلومی با من قهر است! اما ناگهان معلوم شد خیر، لطف ایشان باقی است. محض اطلاع عرض شد.

اما درباره خواجه‌نوری: مدینه گفتمی و کردی کیابم. سالها پیش منتقد کبیر و شاعر و سیاستمدار و نویسنده کبیر تر -الاستاد رضا براهنی - که به تازگی مارکسیسم را (از نو) کشف کرده و معتقد است که «ایران کشوری است چند ملیتی» و «عیب ایرانی کمونیست و ملکی سوسیالیست این بود که برای آزادی ملت خود کاری نکردند» سالها پیش به درستی نوشته بود که روشنفکران ما بی فرهنگ‌اند. حرف درست را از هر کسی باید پذیرفت. امان از بی فرهنگی و کتاب‌خوانی خیلی‌ها... کتاب... تکنولوژی، آزادی» در عرض سه سال فقط ۱۵۰۰ نسخه فروش رفت (شصت، هفتاد تائی که خود من تقدیم دوستان و آشنایان کردم جزو این شمار است. بنابراین کلمه فروش اصلاح میشود) نزدیک‌ترین دوستانم غر زنده که: «بابا چرا این قدر سنگین؟! حتی کسانی که به خاطر این حرفها در جوانی محکوم به اعدام شده بودند (و خوشبختانه حکم اجرا نشده بود) این کتاب را «ثقیل» یافتند... نصف بیشتر کسانی که کتاب به آنها تقدیم شد حتی زحمت نیم‌بار! خواندن آن را به خود ندادند. بعضی فیلسوف‌وار نصیحت کردند: حالا وقت ترجمه این جور کتابها نیست... البته این کتاب را به عنوان نمونه ذکر کردم. مدعیان روشنفکری خیلی که هر کنند رمان می‌خوانند. البته رمان در فرهنگ جای خود را دارد و بر این وجه نمی‌خواهم اهمیت آن را انکار کنم اما کسی که درباره همه چیز باادعا اظهار نظر می‌کند، ظاهراً باید دربارهٔ نمی، ثلثی، عسری از همه چیز «کمی» بخواند. افسوس. همین خواجه‌نوری نازنین و «انسان» و رفیق و غم‌خوار... وقتی اظهار نظر سیاسی می‌کند، وای... ظاهراً تا حد زیادی متوجه تناقضات وجود خود هست و غالباً در بحث‌ها (خوشبختانه) سکوت می‌کند ولی خود را میخورد و ناگهان منفجر می‌شود (البته با

نجابت بسیار) و این نجابت در خیلی‌های دیگر نیست: «اصل کار ابتلیجنت سرویس است. این‌ها از دوسالگی سیاستمدار تربیت می‌کنند... عرض میکنم» (یعنی اطلاع صد درصد دارم، تو خفه شو...). باز حضرت خواجه مالش را از راه حرام نیندوخته است... آقای...! الدنگ عمری نوکر بنگاه فرانکلین آمریکایی بود، با پول این‌ها نیم‌قصری ساخته با یک خروار ظروف تاریخی بر طاقچه و ایوان چیده... و آن وقت ترشحات فکری‌اش را خواندید...

باری، سخن دراز شد

این زخم کهنه را

خونابه باز شد...

عرض نکردم رنگ شاعریم تند می‌زند؟ (راستی من یک چند هم در شعر طبع آزمائی کرده‌ام که چیز خوبی از آب در نیامد. بماند). دیروز عصر با خواجه انور و سه چهار نفر از دوستان دیدنی داشتیم، خواجه انور رو به من گفت: «تو در نمایشنامه‌نویسی talent داشتی، چرا ادامه نمی‌دهی؟...» گفتم: «ای بابا، تو لطف داری...»

امروز به‌نظرم - اگر بشود - باید در مسائل نظری روشنگری کرد تا به قول همایون توده‌ای‌ها «برای بار سوم» به این مملکت و جوانانش ضربه نزنند. این برنامه کوچک و کمی نیست. زیرا روشنگر قبل از هر چیز باید خود «روشن» باشد...

دیگر می‌بینم که باید نامه را تمام کنم (دست هر چه بیشتر سرکشی می‌کند). دیروز با خواجه انور به‌مناسبتی ذکر خیر شما بود و سلام رساند. جناب ایشان خاطرات ژنرال هایزر را با عجله (و مخفیانه، مخفیانه به خواهش ناشر) ترجمه کرد ولی تا ترجمه ایشان از هفت خوان بگذرد دو ترجمه دیگر منتشر شد و ناشر خواجه اصلاً تو زد. اگر این کتاب را لازم دارید بنویسید تا بفروسم. برای کریم و سید سلام دارم.

با آرزوی بهروزی شما، ارادتمند، مصطفی

یادداشت:

۱ و ۲ - دو نام حذف شد.

۵ اکتبر ۱۹۸۷

دوست بسیار عزیز، سلام،

از آنجا که طبق قانون دیالکتیک، «فومن» از ساده رو به مرکب دارد، نامه‌ای که در مدت ۵-۶ روز می‌رسد اینک مدت بیست و پنج، شش روز در راه است. و این قانون از هر دو سر معتبر است، پس عجب نیست که نامه ششم سپتامبر شما پریروز رسیده باشد. خواجه انور می‌گفت که احتمالاً سفری به آن دیار - دیار خاج پرستان - خواهد کرد. هرگز حسد نبردم به منصبی و مالی... بچه‌ها بزرگ شده‌اند و دیگر اجازهٔ مسافرت تک‌نفره به من نمی‌دهند. سفر چهار نفره هم یا دلاری صد تومان برای مخلص مقدور نیست. این مقدمات بدان آوردم که شما ما را از آمدن مایوس نکنید که دلم سخت برای شما تنگ است و نیز برای اخبار بی‌پرده آن طرف دنیا. مهرداد بهار - که سیر فکری جالبی در جهت مثبت داشته - از لطف شما بسیار ممنون

است و متقابلاً سلام می‌رساند.

در ایران هم مدتی است امید به صلح زیاد شده و مردم با بی‌صبری منتظرند. اما من شخصاً آمیدی ندارم و معتقدم باید پوزۀ صدام را به خاک مالید، به هر قیمت. - اخیراً کرملینولوگ معروف ایران - دکتر عنایت‌الله رضا - کتابی از اصل روسی ترجمه کرد به نام «تاریخ سری جنایت‌های استالین» که بسیار جالب است و جالب بودن آن از این جهت است که به قلم یکی از صاحب مقامات سابق شوروی به اسم آزلوف نوشته شده که خودش آن بالا بالاها بود و در بسیاری از امور حاضر و ناظر - تحلیل جالبی از اسرار «اعترافات» محاکمات مسکو دارد که جالب و خواندنی است. خواستم یک نسخه برایتان بفرستم. با قانون منع ارسال کتاب به خارج مواجه شدم (که سخت موجب تعجب است و مضحک. نمی‌دانم انگیزه دستوردهندگان چه بوده است؟) و اما «کژراهه» به نظر من نمونه کامل اهل انحطاط و خیانت است که گمان نمی‌کنم در هیچ جای دنیا نظیر و قرین‌های داشته باشد. کژی و پایمال کردن حقیقت حتی در ضمن «اعترافنامه». واقعاً که از حد تخیل در می‌گذرد. مارلو توصیه کرده است که «در باره آدمیان، از جنبه ضعفشان قضاوت نکنید». در این گونه موارد مگر ممکن است؟ و کجاست نقاط ضد ضعف؟ کتاب ۳۷ سال... چنان که نوشته بودید حاکی از صمیمیت است، اما متأسفانه نویسنده فکرش و کارش اوجی ندارد. (اخیراً سرطان گرفت و درگذشت). «توول اویس» چندی پیش پروفورما فرستاد و بوسیله دوستم در وزارت علوم برایش ارز دولتی گرفتم. اما مقارن با آن یک پروفورمای کتاب از بیژن خان رسید که متأسفانه بکار نیامد زیرا شامل ۱۶۵۰ فرانتک کتاب بود، در حالی که - بموجب مقررات جدید - بیش از ۱۲۰۰ فرانتک حق کتاب خریدن نداشتم.

چندی پیش جناب دکتر محمد تهرانی با من مشورت کرد که می‌خواهم کتابی برای دکتر بفرستم، چه توصیه‌ای داری؟ چون می‌دانستم کتابهای روز را دوستان و شیرین خانم برایتان می‌فرستند ذهنم متوجه کار دکتر خانلری شد که کاری است ماندنی... بعد که خودم خواستم آن را برای برادرانم به امریکا بفرستم، دیدم - ای دل غافل - مدت‌هاست که این کتاب نایاب است، حتی در بازار سیاه (بله کتاب هم در ایران بازار سیاه دارد). از تهرانی پرسیدم گو چه کردی، گفت، خودم داشتم و فرستادم. من که مدت‌هاست از میلانی خبر ندارم. آیا شما از نشریه‌اش خبر دارید؟ طبق معمول به مادر گرمای تلفن کردم، حالشان خوب بود و سلام رساندند. دیروز هم به شیرین خانم تلفنی زدم بحمدالله خوب بودند. زیاده ایام عزت مستدام. تاریکی‌ها مقداری از وقتم صرف کارهای وکالتی می‌شود (از سال ۱۳۵۵ پروانه وکالت دادگستری دارم).....

* * *

یادداشت‌ها:

خواندم. بسیار خوشم آمد: سیر فکری کامو را خوب نشان داده و بدون قلنبه گویی‌های مرسوم. دست شما درد نکند که چنین کتاب خوبی برام فرستاده‌اید. به دو نفر از دوستانم - که از ارادتمندان کامو هستند - دادم بخوانند: یکی سیدحسینی مترجم طاعون و دیگری [ابوالحسن] نجفی، مترجم کالیگولا.

کتاب گورباچف را دارم می‌خوانم. جالب است. همان طور که نوشته‌اید، ترجمه فارسی آن باید با بحث روشنگرانه‌ای درباره کمونیسم همراه باشد و الا جنبه تبلیغاتی پیدا خواهد کرد (آن هم برای حضرات). نظر من هم درباره مظفرخان بقائی [کرمانی] مثل نظر شماست. مرگش با حملات کوبنده و افراطی مطبوعات ایران همراه بود، حملاتی که چیزی را روشن نمی‌کرد و چه بسا نقض غرض بود و جنبه خصوصی داشت. مثلاً نوشتند که بر اثر ابتلا به سیفلیس مُرد و چند روز بعد نوشتند که [دکتر مظفر] بقائی در سال فلان به توصیه سفارت انگلیس عضو سیا شد. در هر حال، مردی بود که بر اثر افراط در خودخواهی و جاه‌طلبی به «کژراهه» و حتی جنایت کشیده شد. راه او بسته بادا!...

پیغام شما را درباره نوشتن مقاله‌ای درباره روانشاد ملکی به دکتر [عنایت‌الله] رضا رساندم. معلوم شد مقاله حاضر است که لطف کردند و به بیوست ارسال می‌شود. خدا کند همه مسائل به همین آسانی حل شود. در حضور مهرداد بهار صحبت این مقاله بود. مهرداد گفت: اگر من هم غیرت کنم، مقاله‌ای درباره خاطراتی که از آن مرد بزرگ دارم می‌نویسم. خیلی او را تشویق کردم: تا چه کند هستت و الای او.

از اخبار فرهنگی ایران داغ شدن جنگ میان ترک و فارس در یک نشریه دولتی است! توضیح آن که آقای به نام دکتر جواد هیئت چندی پیش کتابی نوشته و در آن آرزو کرده است که در آذربایجان به جای زبان فارسی، زبان ترکی در مدارس تدریس شود. آقای دکتر پورجوادی که نشریه «نشر دانش» (مجله دولتی خاص نقد کتاب و غیره) را اداره می‌کند، طی مقاله‌ای این پیشنهاد را خلاف قانون اساسی دانسته است و گفته است که با این گونه تمایلات، تکلیف «ایران مطولوم» چیست؟ که از موافق و مخالف نامه می‌رسد و گزیده‌ای از آنها در شماره بعدی نشر دانش چاپ می‌شود. یکی نوشته بود: جَد اعلای شما «فارس»‌ها چنگیزخان است که با مادر بزرگان فلان کرده! و دیگری نوشته بود: شما فارس‌ها اگر مُردید جلو فردوسی «طاغوتی» (کذا) را بگیرید که مظفر شوینیس ضد ترک است و از این حرف‌ها...

ارادتمند، مصطفی

تهران، جمعه ۱۸ دسامبر ۱۹۸۷.

دوست بسیار عزیز، سلام،

گرامی نامه شما رسید، و این بار خوشبختانه بیش از ده روز در راه نمانده بود. می‌گویم زنده باد وحیدخان که این مواهب از صدقه سر اوست و لهذا من بَرکة البرامکه!

باری، در دو نامه یادم رفت بنویسم که کتاب روزۀ گِرُنیِه (roger grenier) وقتی خودش اصرار دارد که نام خود را با حروف کوچک بنویسد، من چرا کاسه از آش داغ تر باشم؟ درباره [آلبر] کاموی عزیز را



تهران، ۲۴ ژوئن ۱۹۸۷

دوست بسیار عزیز، سلام،

چند لحظه پیش داشتم به سودابه^۱ می‌گفتم که رفتم نامه‌ای احساساتی به پیشداد بنویسم. گفت تا می‌توانی احساسات مرا هم بیان کن و بگو که سودابه از بابت کرم بسیار متشکر و ممنون است. من هم حسب‌الوظیفه این کار را در صدر امور قرار دادم.....

باری، نامه عزیز مورخ سیزدهم [ماه] مه شما یک هفته پیش رسید و من در کش و قوس جواب نوشتن بودم که دکتر تهرانی^۲ از راه رسید و تلفنی مژده داد که از طرف شما حامل هدایای گرانبهایی است. دیشب دیدمش و امانتی‌ها را گرفتم. اول تشکر می‌کنم بابت کتاب Grenier درباره [آلبر] کامو که نخوانده مطمئنم چیز گرانبهایی است، زیرا سخن از کاموی عزیز من و شما گفته است:

صبا وقت سحر بوئی ز زلف یار می‌آورد

دل گم‌گشته ما را ز نو در کار می‌آورد

در مرتبه دوم، از سایر هدایا تشکر می‌کنم که هر کدام دنیایی لطف و صمیمیت با خود داشت، و نیز تشکر از نامه.

دیروز به مادر گرامیتان زنگ زدم، معلوم شد مسافری کرم سودابه را به ایشان رسانیده است. نیم ساعتی خدمتشان رسیدم و مراسم تعویض دوواها با کرم، طی تشریفات خاصی، به عمل آمد. بحمدالله حالشان خوب است و سلام رساندند.

نوشته بودید: «اگر برای شما زحمت داشت [که داروها را به مادر جان برسانید] تلفن بزیند، شیرین^۳ می‌آید و داروها را به بیمار می‌رساند.» که این طور؟ گفت:

خیف از تو که ارباب وفا را شناسی

ما یار تو باشیم و تو ما را شناسی

خانه مادر جان در صد قدمی منزل مخلص است. ظرافت هم حدی دارد. مگر نه؟ در هر حال، بیش از آنچه فکر کنید مخلصیم.....

مدت‌هاست در زبان فارسی کتاب دندان‌گیری چاپ نشده است، اگر نه برایتان فرستاده بودم. علت، نایابی کاغذ است که امید است برطرف گردد. «انسان طاغی»^۴ کامو هنوز به فارسی ترجمه نشده است. دو سال پیش، خیال ترجمه‌اش را داشتم که دستم اجازه نداد.^۵ حتی ناشری تلفن زد که آقایی می‌خواهد آن را از روی ترجمه انگلیسی به فارسی برگرداند، آیا صلاح هست و آیا کسی از دوستان تو قصد ترجمه از متن اصلی را ندارد؟ گفتم خودم چنین قصدی دارم، وقتی کار کاغذ رویراه شد به ناشر اطلاع خواهم داد... کتاب La Chute [سقوط] را سال‌ها پیش خانمی ترجمه کرد (شورانگیز قوچ). کتاب را برای ادیت [ویراستاری] به‌دست مترجم با صلاحیت و دلسوز که ابوالحسن نجفی خودمان باشد، دادند و او هم ترجمه تمیزی از کار در آورد. اما این حقیر سراپا تقصیر دریافت که عظمت کتاب در کجاست. بادم می‌آید که حضرت [ژان پل] سارتر هم این کتاب را در بین آثار کامو Le moins lu [کمتر خوانده] و Le moins compris [کمتر فهمیده] خوانده بود. وقتی که در خود فرانسه

کتاب درک نشود، از بنده چه توقع؟ از طاعون^۶ ترجمه خوبی به همت رضا سیدحسینی، (و با مقدمه این بنده) داریم. «بیگانه»^۷ را یکی از دوستان دارد برای سومین بار ترجمه می‌کند، ولی گمان نمی‌کنم چیز خوبی از آب دربیاید، زیرا فارسی مترجم محترم تعریفی ندارد....

اما بشنوید از خانم میلانی که (حسب اطلاع دوست مشترک، منوچهر صفای پُرسفا) ماه‌ها پیش به عشق شوی و به عزم پیوستن به وی، به اتفاق طفل شش، هفت ساله‌شان، عازم ژنو شد که مجوز پرواز به بنگه دنیا را کسب کند ولی متأسفانه عمه و اکره شیطان بزرگ در راه آن بانوی نیک‌نهاد سنگ‌ها افکندند و اشکال‌ها تراشیدند و بهانه‌ها سرهم کردند، به طوری که مادر و بچه ماه‌ها در شهر گران ژنو و ویلان و سرگردان ماندند.... و شوی به این مناسبت، دل و دماغی ندارد. به صفا تلفن زدم که آخر این درام را بشنوم، متأسفانه کسی در خانه نبود.

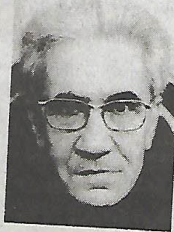
از پیروزی علیا لکاته مارگارت تاجر مرقوم داشته بودید. مثل این که سوسیالیسم (در هیئت سوسیال دمکراسی) در اروپای [غربی] وجه‌ای را که انتظار می‌رفت، ندارد. عقیده شما چیست؟ امیدوارم همان طور که وعده کرده‌اید، درباره اوضاع فرانسه برایم بنویسید....

ایام عزت برقرار باد.
اردمند، مصطفی

بعدالتحریر - زمان انقضای اشتراک نوول اُبسرواتور نزدیک است. گوش به‌زنگ باشید. راستی از بابت ارسال مجله‌های Lire تشکرات صمیمانه‌ام را بپذیرید و هر بار از صاحب اصلی آن تشکر کنید.

یادداشت‌ها:

- ۱- سودابه رحیمی، همسر مصطفی رحیمی.
- ۲- دکتر محمد تهرانی، از دوستان صمیمی و وفادار مصطفی.
- ۳- شیرین خادم (پیشداد)، خواهر امیر پیشداد.
- ۴- L'Homme révolté
- ۵- در آن ایام، ارتعاش دست نوشتن را برای مصطفی رحیمی دشوار ساخته بود (به اصطلاح، انگشتش می‌پُرد).
- ۶- La Peste
- ۷- L'étranger



تهران، ۳۰ ژوئن ۱۹۹۱

دوست بسیار عزیز، سلام،

نعمت که رسید یک بار می‌رسد. سه نامه از شما با هم رسید! یکی را در ۲۱ [ماه] مه نوشته بودید، دومی را در ۲۵ مه و سومی را در ۴ ژوئن. تاریخ وصول: ۲۶ روز پس از ارسال. بار قاطر هم کرده بودند، بیش از این طول نمی‌کشید. اما گمان می‌کنم، در این وسط، لافل یک نامه از شما بکلی نرسیده و آن شامل اظهار نظر در مورد کتاب «تراژدی قدرت در شاهنامه» است. این کتاب را من سه ماه قبل فرستادم، نه رسیدش رسید و نه - مهم‌تر از آن - اظهار نظر شما، که می‌دانید چقدر برای من مهم است.

در گفت و گوی تلفنی که با آقای [عبدالله] برهان داشتیم، معلوم شد ایشان هم یک جلد از کتاب مذکور را برای شما فرستاده‌اند. پس باید دو اظهار نظر بفرمائید! که هنوز اولیش هم انجام نشده.

شعرهای ضمیمه نامه هم جالب بود، خیلی ممنون، و همچنین [سوگندنامه پایان تحصیلات پزشکی در پاریس] جانشین سوگندنامه بقراط. در جزء بیست و نهم یادآوری کنم که در ادبیات ما هیوکریت را بقراط می‌گویند و سوگندنامه‌اش نیز به همین اسم شهرت دارد. برای اطمینان، به فرهنگ معین هم مراجعه کردم، تأیید شد. ضمناً معلوم شد که اردشیر هخامنشی از جناب ایشان دعوت کرد که به ایران بیاید و او نپذیرفت (عجب بی‌تربیتی بوده است این بقراط!).

خواجه انور هم آمد و مجله مرحمتی را آورد. از لطف شما باز هم ممنون. مجله خوبی است. امید که بتوانم با ارز دولتی [آن را] آینه شوم، و الا فلا!... کتاب برنار هانری لوی هنوز نرسیده، که البته خواهد رسید. خدمت مادر گرامی سلام ارادتمندانه من و سودابه را ابلاغ فرماید. امیدوارم قدر دیدار شما را بدانند و حالشان بکلی خوب شود و دیدگان‌شان وضع عادی خود را باز یابند. امید. امید.

از اظهار لطف نسبت به مقالات ارادتمند در مجله کلیلک سپاس‌گزارم. قصد دارم مجموعه مقاله‌ای منتشر کنم... یادنامه روانشاد [خلیل] ملکی هم منتشر شد. Enfin! [بالاخره] چهار روز پیش، آقای برهان تلفن کرد که می‌فرستم. هنوز نرسیده. منطقی هم هست: وقتی نامه هوایی از پاریس تا تهران یک ماه در راه باشد، بسیار طبیعی است که کتاب هم از این کوی به آن کوی دست‌کم پنج شش روز طی طریق فرماید.

امیدوارم همکاری [قلمی] شما با کلیلک برقرار شود، ولی حتماً باید با نام مستعار باشد، چون حضرات درباره ایرانیان مقیم خارج خیلی ملاحظه‌کارند! مثلاً سه چهار مجله صرفاً ادبی در خارج منتشر می‌شود، محال است بگذارند با پشت به دست کسی برسد. اگر مسافری آورد، آورد، و الا فلا. از این قبیل اند مجله **ایوان شناسی** و **ایوان نامه**، هر دو چاپ امریکا، و یک فصل‌نامه هم در لندن منتشر می‌شود که هنوز ندیده‌ام چگونه چیزی است.

تا یک ماه دیگر چاپ جدید «غلط نویسم»^۴ را خدمتان خواهم فرستاد.

سلام سودابه و من خدمت خانم و عزیزان. قربانت، مصطفی.

یادداشت‌ها:

۱- انور خامه‌ای (چون دیر ازدواج کرد، دوستانش به شوخی به او خواجه انور می‌گفتند).

۲- برنار هانری لوی (Bernard Henri Lavy) نویسنده و فیلسوف (نسبتاً جوان فرانسوی (غالباً او را BHV می‌نامند).

۳- در سالی که این نامه نوشته شده، مادر گیرنده نامه برای عمل چشم (آب مروارید) به دیدن «نورچشم» خود آمده بود!

۴- تألیف ابوالحسن نجفی، دوست رحیمی.

* * *

تهران، ۶ دسامبر ۱۹۹۸

دوست بسیار عزیز، سلام،

یار باز آمد و غم رفت و دل، آرام گرفت
بخت خندید و دگر نامه آن دوست رسید

من هر دو سه روز یک بار، به مدت دو سه ساعت، دچار سردرد می‌شوم. دیروز عصر، با خوردن چند قرص مسکن، دراز کشیده بودم و در این غم شدید که نه می‌توانم بنویسم و نه بخوانم... که تلفن زنگ زد. با شنیدن نام و پیام کریم [لاهیجی] و نامه و کتاب شما از جا برجستم. سردرد متوقف شد و دل، آرام گرفت! بسیار خوشوقت شدم و بسیار ممنون... دو کتاب اهدائی خیلی خوب و مفید و آموزنده و عبرت‌انگیز ست. مجله «تاریخ» هم عالی است. تقریباً نصفش را شبانه عیال و من می‌خوریم، باز هم سپاس.

به دکتر [هوشنگ] سعادت تلفن کردم. امروز برای گرفتن نامه و داروها خواهد آمد. سلام مرا به کریم برسانید و از لطفش تشکر کنید. بسیار. امروز عصر در سفارت مکزیک مراسم بزرگداشت [اکتایو] پاز بریاست که ارادتمند هم مطالبی خواهم گفت.

در انتظار کتاب فرانسوا فوریه^۸ می‌مانم. اگر کتاب هیلن کارر دانکوس^۹ منتشر شده، برایم بفرستید. امیدوارم کتاب‌های پشت کرده توکل الملک [مهران توکلی] رسیده باشد. لطفاً به او تلفن بفرمائید که اگر کتاب سفارشی مرا تهیه کرده توسط دکتر کلانتریان بفرستد... در تهران، تا پریروز، هوا هوای بهاری بود با برگهای زرد و پژمرده. نه بارانی نه نمی، و نگرانی بی‌آبی تابستان. خوشبختانه، همان پریروز، باران رحمت رسید.

از فرستادن پُریده مجله‌ها هم متشکر. باز هم ادامه بدهید.

عیال و بابک و سهراب سلام دارند.

باقی نقابت

ارادتمند، مصطفی

یادداشت‌ها:

۱- L'Histoire شماره ویژه انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ تحت عنوان «انقلاب و تراژدی».

۲- در آن ایام، نویسنده نامه مشغول نوشتن کتابی درباره مارکسیسم و انقلاب اکتبر بود.

۳- مصطفی رحیمی در معرفی اکتایو پاز در ایران نقش مؤثری داشت. مجموعه مقالات او درباره اکتایو پاز، در سال ۱۳۷۱، در کتابی به نام «سخن پاز» منتشر شد.

۴- Francois Furet تاریخ‌دان فرانسوی، نویسنده کتاب «گذشته یک توهم» (تحلیلی تاریخی از کمونیسم در شوروی).

۵- Héléne Carrère D'Encausse عضو آکادمی فرانسه، نویسنده چندین کتاب دندانگیر درباره شوروی، منجمه «امپراتوری گسسته».

۱- انور خامه‌ای (چون دیر ازدواج کرد، دوستانش به شوخی به او خواجه انور می‌گفتند).

تهران، شانزدهم ژوئیه ۲۰۰۲

دوست بسیار عزیز، سلام،

امیدوارم همگی سالم و خوب باشید. من پس از یک گشت قمری، به همت سهراب، پزشکی خوبی یافتم. او علت درد مرا گندبی حرکت روده تشخیص داد و دارویی تجویز کرد که در ایران نیست. نام دارو: ارتیرومیسین. چون این دارو ممکن است گران باشد، پول آن را به اضافه پولی که تاکنون داده‌اید، بی‌تعارف، مخابره کنید تا تقدیم شود. قربانت، مصطفی

* * *

آثار دکتر مصطفی رحیمی

دکتر رحیمی بیش از سی کتاب تألیف و ترجمه کرده و صد مقاله در مجلات و روزنامه‌ها نوشته است. به‌عنوان مشت نمونه خروار، می‌توان به این آثار اشاره کرد:

۱- قانون اساسی ایران و اصول دموکراسی (۱۳۴۸)

۲- اتهام (قشه) ۱۳۵۸

۳- اگزستانسیالیسم، تألیف ژان پل سارتر (ترجمه م.ر.)

۴- هنرمند و زمان او (ترجمه مقالاتی از سارتر، کامو و دیگران)

۵- تهید کامو، گزیده و ترجمه مقاله‌هایی از آلبر کامو (۱۳۶۲)

۶- ادبیات چیست؟ (با ابوالحسن نجفی) تألیف سارتر

۷- اعدام، تألیف مارک آسل، ترجمه م.ر.

۸- آن که صفت آری و آن که صفت نه، برشت، ترجمه م.ر.

۹- یاس فلسفی (مجموعه مقاله) ۱۳۵۶

۱۰- کشتار عام، ترجمه مقاله‌هایی از سارتر، کامو، راسل،

مایاکوفسکی (۱۳۵۷).

۱۱- دیالکتیک، تألیف پُل فوکیه، ترجمه م.ر.

۱۲- کام‌ها و آرمان‌ها (۱۳۷۱)

۱۳- سخن باز (ترجمه مقاله‌هایی از اکتاویو باز)، ۱۳۷۱

۱۴- تراژدی قدرت در شاهنامه

۱۵- سیاوش بر آتش (برای امیر پیشداد)

۱۶- پروتاریا، تکنولوژی، آزادی، تألیف آندره گورز،

ترجمه م.ر. ۱۳۶۳.

۱۷- بحران مارکسیسم ۱۳۶۰

۱۸- حافظ اندیشه

۱۹- دیدگاه‌ها

* * *

دوست بسیار عزیز، سلام،

نامه مورخ شانزدهم فوریه شما دیروز به دستم رسید و باتوجه به این که نامه قبلی من هم نسبتاً زود به دست شما رسیده باید امیدوار بود که وضع پست تا حدی بهتر شده باشد و ارتباط من و شما دیگر به‌صورت شش ماه قبل در نیاید. آمین.

بار دیگر از فرستادن «فیون روشنفکران»^۱ تشکر می‌کنم، مخصوصاً که شما کتاب خود را برای من فرستاده‌اید و این، غایت لطف است. خوشوقتم که شما زودتر از من یا [پهون] آرون آشتی کرده‌اید. در کتاب «روشنفکران» نوشته میشل وینوگ که شما مدتی قبل برای من فرستاده بودید، از آرون تجلیل فراوانی کرده است. برعکس، نوشته است که [ژان پل] سارتر در یک سفر به شوروی، از آن رژیم تعریف کرده و حقایق بسیاری را پوشانیده است!...

وضع کتاب در ایران در این یک سال تغییر عجیبی کرده است. تحصیل‌کرده‌های انگلیس و آمریکا شروع کرده‌اند دربارهٔ مدرنیسم و پُست-مدرنیسم و دریدا (بله، از زبان انگلیسی) و [میشل] فوکو و امثال آنان چیز نوشتن که اتفاقاً بازار خوبی پیدا کرده است، مخصوصاً در مقوله پُست-مدرنیسم.... به هر حال، وضع این جور است. اما کار من این بود که در مجله‌های مختلف مقاله می‌نوشتم و بعد مجموعه آنها را به صورت کتابی منتشر می‌کردم. این بار که این مجموعه را نزد ناشران بردم، گفتند عافیت باشد! مدتهاست که این گونه کارها خریدار ندارد... و توصیه فرمودند که من هم از فوکو و دریدا و امثال آنها ترجمه کنم. از این گروه عظیم که چیزهای عجیب و غریب می‌نویسند، تنها هابرماس از همه عاقل ترست. چنین است که اگر شما کتاب دندان‌گیری از او گیر آوردید، مخلص را فراموش نفرمایید... دکتر [حسین] تملدن از سال ۱۳۲۷ تاکنون هیچ کتابی منتشر نکرده و همهٔ حواس او متوجه معلمی بوده است. دربارهٔ نوشتن مقاله دربارهٔ [خلیل] ملکی هم زیاد مقصر نیست، چون چند دفعه به من گفت که مشکل‌ترین کارها برای او نوشتن است... اعضای خانواده را سلام برسانید.

قربانت، مصطفی

یادداشت‌ها:

- ۱- L'Opium des Intellectuels این کتاب را رمون آرون، (Raymond Aron)، فیلسوف و نویسنده و تحلیل‌گر سیاسی فرانسوی (۱۹۸۳-۱۹۰۵)، در سال ۱۹۵۵، در بحبوحهٔ اپیدمی مارکسیسم‌گرایی در میان روشنفکران و تحصیل‌کردگان نوشت و پاسخی بود به ادعای مارکس و مریدانش که «دین و مذهب فیون توده‌هاست».
- ۲- Michel Vinocque که نمی‌دانم به فارسی ترجمه شد یا نه، اما با کتاب «روشنفکران» پال جانسن (Paul Johnson) که جمشید شیرازی، در سال ۱۳۷۶، در تهران به فارسی ترجمه کرد (نشر فرزانه) اشتباه نشود.
- ۳- Jurgen Habermas جامعه‌شناس و فیلسوف آلمانی (در سال ۱۹۲۹ در شهر دوسلدورف متولد شد). به مکتب فرانکفورت تعلق دارد. سعی می‌کند با تکیه بر مارکسیسم «راستین» و متدلوژی بدیعی برای علوم اجتماعی بیافریند.

* * *

وداع با دکتر مصطفی رحیمی

پیش در آمد

آشنائی و دوستی این کمیته بی چیز با آن انسان متین و فهیم از سال ۱۳۴۸ و به دنبال چاپ نقدی کوتاه که بر کتابش **یأس فلسفی** (نخستین مجموعه مقالات او) در **نگین** نوشتم، آغاز گردید. در حاشیه آن نقد دکتر عنایت در تأیید و تمجید رحیمی نوشت که او از آن دسته کسانی نیست که با اولین «بشقاب عدس» بر صندلی وکالت و ریاست تکیه زند. و الحق که در تمامی عمر پُربار و زاینده‌اش کرد امور دنیوی نگرید و جز راه حق نیپوئید. در آن هنگام رحیمی در اداره حقوقی وزارت دادگستری به ریاست ناصر وثوقی کار می‌کرد و این شرایط نتیجه وزارت الموتی در کابینه علی امینی بشمار می‌رفت که قضات امین محلی از اعراب یافته بودند.

رحیمی و همسرش سودابه در دهه پنجاه صاحب دو فرزند پسر به نامهای سهراب و بابک شدند که اینک تحصیلات دانشگاهی را طی می‌کنند. رحیمی به‌هنگام تحصیل در فرانسه شاهد جنبش دانشجویی و حرکت سیاسی در پاریس بود که مآلاً به فراندیم و کناره‌گیری ژنرال دوگل انجامید. برداشت رحیمی از آن رویداد تاریخی در مقاله‌ای تحلیلی و خواندنی در **اندیشه و هنر** انتشار یافت که یکی از بهترین نوشتارهای اوست. همچنین در اواخر دهه شصت و به دنبال صعود الکساندر دوپچک به دبیر کلی حزب کمونیست چکسلواکی و شعار «سوسیالیسم با چهره انسانی» او که به یورش ارتش سرخ و پیمان ورشو و سقوط او انجامید، رحیمی یکی دیگر از مقالات پر ارزش خود را قلمی کرد که در **جهان نو** به چاپ رسید که هر دو مقاله بعداً در مجموعه مقالات **دوم** او نگاه تجدید چاپ شدند. درک درستی که او بیش از سی سال پیش ارائه داد؛ اینک «قولی است که جملگی برآیند».

در میان ویژگی‌های رحیمی آنچه در ذهن مانده بیانگر آنست که او انسانی بود دلیر، صدیق، منطقی، جدی، پُرکار، خردمند، خوش‌ذوق و مهربان. دوستی را پاس می‌داشت و فروتنی را از دست نمی‌گذاشت. در سال ۱۳۵۰ به دعوت دانشجویان دانشکده فنی در سالن بزرگ آن دانشکده در باب فرهنگ بازرگانی غرب سخنرانی می‌کرد. در پایان برنامه که به پُرسش و پاسخ اختصاص داشت، من برخورد و موضع او را نسبت به بلوک شرق نگوئیم که با استقبال شدید دانشجویان روبرو شد.

طی ماههای اخیر چند تن از فرهیختگان و پیشگامان فرهنگ ملی چون محمدعلی سفوی، دکتر حسین خطیبی، دکتر یدالله سبحانی، دکتر صادق کیا و اینک دکتر مصطفی رحیمی به ابدیت پیوستند و با خاموشی خود، خلأیی در تاریخ معاصر ما به جا نهادند. مصطفی رحیمی بنا به حق دوستی که بر من داشت و نیز به سپاس نقشی که بر فرهنگ معاصر گذاشت، سزاوار ستایش و بزرگداشت است. او عضو برجسته و از بنیان‌کنان نویسندگان ایران و از زمره حامیان و امضاکنندگان نامه‌هایی بود که کانون قبل و بعد از انقلاب خطاب به مقامات مسئول و دولتمردان منتشر شد.

احوال و خصال

مرگ مصطفی رحیمی روز چهارشنبه نهم مرداد ۱۳۸۱ در تهران به سن ۷۵ سالگی که به قول دکتر ناصر وثوقی «خیلی اسباب تأسف شد» بنا به روایتی به علت سکته قلبی بود اما بنا به اخبار واصله، او هنگام پائین آوردن بشقاب گیرنده کانال‌های تلویزیونی که ممنوع شده‌اند، و در اثر اینکه پشت بام از باران بامدادی نمناک شده بود، پایش لغزید و بر زمین سقوط کرد. من آخرین بار در تابستان ۱۳۷۸ در منزلش که در طبقه اول یک واحد مسکونی چند طبقه بود با او دیدار کردم و می‌توانم تصور کنم فروافتادن از چنان بامی چگونه مرگبار و دلخراش تواند بود.

مصطفی رحیمی در سال ۱۳۰۵ در نائین زاده شد و تحصیلات ابتدائی و متوسطه‌اش را در همان شهر و سپس در اصفهان به‌انجام رساند و سپس در دهه سی از دانشکده حقوق دانشگاه تهران در رشته قضائی فارغ‌التحصیل و وارد خدمت دادگستری شد. او چند سال بعد موفق به اخذ فوق لیسانس نیز شد و در دهه چهل در فرانسه دکترای حقوق گرفت. مصاحبه‌ای مفصل که با او داشته‌ام در یکی از شماره‌های **مجله موزیک ایران** در ۱۳۵۱ چاپ شده که شرح بهتری از زندگی و اندیشه او در آن مندرج است.

اما رحیمی بعداً با تواضع و صداقت به من گفت اگر چند دقیقه بیشتر صحبت کرده بودی، دانشجویان با «آردنگی» مرا از در عقب بیرون می‌انداختند. قضا را که با گذشت زمان، منطق و بینش او بود که پیروز شد. یک روز که برای دیدنش به ساختمان دوم دادگستری مجاور وزارت کشور در ضلع جنوبی پارک شهر رفته بودم، زنده‌یاد سیروس طاهباز به خاطر کاری حقوقی و شاید برای گرفتن مقاله‌ای برای چاپ در فصل‌نامه آرش در اطاق او بود و پس از آنکه طاهباز خداحافظی کرد و رفت، رحیمی اشاره کرد که با موضوعی از نوع سردبیر آرش میانه‌ای ندارد. به عبارت دیگر رحیمی نه چپ سنتی و رسمی را می‌پسندید و نه جایگاه لیبرال - دمکرات را دوست می‌داشت. او همواره در طیف چپ میانه به عنوان یک سوسیال دمکرات پابرجا ماند. به موعود از چپ ارتدوکس بُرید و اگر چه مدتی چپ سارتری را برگزید، اما تدریجاً صُعبهٔ آگزیستانسیالیستی او کم‌رنگ شد و در واپسین مصاحبه‌اش کامو را برتر از سارتر نشانده. در عین حال اعتقادش به سوسیالیسم و دمکراسی تزلزلی نپذیرفت و خلاصه ثبات و یکپارچگی‌اش را از دست نداد. او مردی صاحب مرام و پرنسیب بود. زندگی رحیمی همیشه ساده و پیراسته بود. حتی یکبار در این باب صحبت می‌کرد که آیا روشنفکر مجاز است اتمبیل شخصی داشته باشد یا نه. یعنی تا این حد وجدانش در باب تعهد و رسالت روشنفکر و پشاهنگ حساس بود. خود را انقلابی نمی‌دانست، اما موظف می‌نگریست.

از ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۵ به علت دوری، دیداری با او نداشتم، و سپس از ۶۵ تا ۱۳۷۶ به قول سعدی «سنگ تفرقه، ایام در میان انداخت.» در تابستان ۷۶ ملاقاتی در دفتر دوست مشترکمان و از همکاران قدیم نگین فریدون فاطمی مترجم پُرکار و زحمتکش و ویراستار نشر مرکز در دفتر آن مؤسسه دست داد که کتاب **آزادی و فرهنگ** او را به تازگی انتشار داده بود. هنوز از نفاخت سکنهٔ خفینی که بر او عارض شده بود نرسیده بود. دستاثر رعه داشت و دندانهایش همه مصنوعی شده بود. می‌گفت که در حال بهبودی است و مشغول به نوشتن و خواندن شده است و ممکن است کار وکالت را از سر گیرد. در این دیدار دو نکته بیشتر اهمیت داشت. در باب گرفتاری ششماهی که ناشی از انتشار نامهٔ مشهورش «چرا با جمهوری اسلامی موافق نیستم» خطاب به رهبر انقلاب و چاپ جزوه‌ای به نام **دربارهٔ جمهوری اسلامی** (انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۵۸) بود، شکایتی نداشتم، اما از اعدام‌های دسته‌جمعی زندانیان به هنگام محبس و اثرات مهلکش، سخت صدمه خورده بود. می‌گفت هر شب سر ساعت نه نام شماری از زندانیان را که نوشتنشان رسیده بود می‌خواندند و آنها را با خود می‌بردند که دیگر بر نمی‌گشتند. محکومانی که تن به توبه نسپرد بودند، اینک به جوخه‌های آتش تحویل می‌شدند. یادآوری این خاطرات تلخ و خونین، او را منقلب می‌ساخت. در همین دیدار به او گفتم که گذشت زمان سوسیالیسم دمکراتیک را که بر آن تأکید داشتی اثبات و نسخهٔ روسی و رسمی را ابطال کرد.

نکتهٔ دیگر اینکه وقتی نظرش را از رویداد دوم خرداد و پیش‌بینی او را جویا شدم، چنین اظهار نظر کرد که در امور فرهنگی و هنری، وقوع تحوُّلی محتمل است، لیکن در باب چرخش سیاسی در توزیع قدرت و تقسیم کار در زمامداری و سیاستگذاری خوشبین نبود و ساختار نظام را

واجد ظرفیت برای تغییر و انتقال نمی‌دید و موازنهٔ قوا را در جهت اصلاح ریشه‌ای ممکن نمی‌یافت. اینک به نظر می‌رسد که آن عدم خوشبینی چندان بی حکمت نبود، کما اینکه نامه‌ای که با جرأت و شهامت در آغاز انقلاب نگاشت و حتی پاره‌ای از عرفی‌ها او را نکوهش کردند، فاقد درک تاریخی - تطبیقی به شمار نمی‌رفت.

واپسین دیدار من با او به دنبال چند مکالمهٔ تلفنی در تابستان ۱۳۷۸ و چند هفته پس از واقعهٔ کوی دانشگاه روی داد. این دیدار در منزل او صورت گرفت که روبروی کوی دانشگاه و محل حادثه قرار داشت و او شخصاً شاهد آن بود. این بار نه از چهرهٔ تکیده‌اش خبری، و نه از لرزش دستاثر اثری یافتیم. به نظر می‌رسید گشایش فرهنگی هدایت شده تأثیر مثبتی بر روحیه‌اش بخشیده و نیروئی در قلمش دمیده باشد. از کتاب زیرچاپش **مارکس و سایه‌هایش** (نشر آگاه، زیر چاپ) یاد می‌کرد و در صدد بود که تحقیقی در باب غرب‌شناسی یا Occidentology را آغاز کند. به قول خودش روشنفکر باید همیشه تورش پهن باشد.»

جهان‌بینی و آثار

دکتر رحیمی به عنوان یک محقق مشهور نیست، اگر چه چند کار تحقیقی همچون **اصول حکومت جمهوری** (امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۸) **قانون اساسی ایران و اصول دمکراسی** (انتشارات ابن‌سینا، تهران، ۱۳۴۸) و کار اخیرش دربارهٔ **مارکس** (انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۷۹) ارزش پژوهشی تألیفات او را نشان می‌دهند، لیکن بُعد اصلی وی به عنوان یک نقاد اجتماعی و روشنفکر متعهد و نویسنده‌ای مردمی و پیشرو اهمیت بیشتری دارد. او قلمی توانا و ذهنی پُرمایه و ژرف داشت. علم حقوق به او قدرت تحلیل و تفقه می‌بخشید و آگاهی تئوریک به علاوهٔ ذوق ادبی نوشتارهای او را از حیث صوری و ماهوی پُرعیار می‌ساخت. نثری استوار و رسا داشت و در نقد، اهل معاشات نبود از جمله در کتاب **دربارهٔ جلال آل احمد** (انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۷۰) صراحت او کاملاً روشن است. او نگاهی تیزبین و موشکاف داشت که جایگاه نقادانه‌اش را می‌برازید. در او دو ویژگی بزرگ یعنی عشق به ایران و فرهنگ و زبان ملی و ایمان خلل‌ناپذیر به عدالت اجتماعی و فضائل بشری چشمگیر تر بود.

آثار رحیمی طیفی گسترده را دربر می‌گیرند. بنابه تحصیلات و حرفه‌اش، حقوقدان بود و لذا برای حقوق آدمیان و اصول انقلاب مشروطه بسیار اهمیت قائل می‌شد، کما اینکه در دو کتاب فوق‌الذکر، مسائل قانون اساسی، جمهوریت و دمکراسی را تحلیل کرده است. اما او آثاری در شعر، نقد ادبی و اجتماعی، ترجمه، نمایشنامه و ژمان نیز از خود به جای گذاشته است. به احتمال زیاد اولین کتاب شعر او به نام **بهشت گمشده** (انتشارات فردوسی، تهران، ۱۳۲۸) است که از کم و کیف و چند و چون آن بی‌خبرم. مقالات او که در چند نشریهٔ معتبر چاپ شده بود در ۱۳۴۵ با عنوان **یأس فلسفی** انتشار یافت که گرایش آگزیستانسیالیستی در آن مشهود است. از جمله دیگر کارهای او در اواخر دههٔ چهل ادبیات چپست با همراهی دوست دیرینش، مترجم و نویسندهٔ خیر ابوالحسن نجفی (نیل، ۱۳۵۰) شایان ذکر است. دههٔ چهل و پنجاه اوج فعالیت ادبی و قلمی او را نشان می‌دهد. اکثر اشعار او

در مجله سخن انتشار یافتند. روزی در باب اینکه چرا کار شعر را دنبال نکرد از او پرسیدم، گفت آن تجربه‌ای گذرا بود و خود را شاعر نمی‌دانست. اما اگر اشعار او واجد اعتبار شعری نبود، دکتر خانلری آنها را در بهترین ماهنامه ادبی چاپ نمی‌کرد.

در زمینه ترجمه آثاری چون شیطان و خدا (انتشارات نیل، تهران، ۱۳۴۹) اثر ژان پل سارتر و آنکه گفت آری، آنکه گفت نه (خوارزمی، تهران، ۱۳۵۱) و فنه دلاور و پسوانش (انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۵۲) از برشت شایان توجه‌اند. این ترجمه را از فرانسه و با مقابله با متن اصلی به کمک استاد کیکائوس جهاننداری به انجام رساند. هفته‌ای دو روز به کتابخانه مجلس سنا که جهاننداری مسؤول آن بود می‌رفت تا این بار امانت را سالم به منزل برساند. چند سال بعد جهاننداری در میان کارهای برشت که به فارسی ترجمه شده بودند، تنها کار رحیمی را امین و مورد پسند قلمداد کرده بود. او چند شماره کتاب زمان را هم ویراستاری کرد که شماره ویژه ژان پل سارتر از اهم آنهاست. ترجمه آگزیستانسیالیسم یا اصالت بشر را همراه نجفی ترجمه کرد (نیل، تهران، ۱۳۴۷). در ۱۳۵۱ از او پرسیدم چرا نقد عقل دیالکتیک، کار بزرگ سارتر را ترجمه نمی‌کند. پاسخ داد بخشی از آنرا ترجمه کرده‌ام اما کتابی است بزرگ با مفاهیم پیچیده و مطمئن نیستم برای خواننده قابل درک باشد یا ناشری به چاپ آن رضا دهد. به قرار مسموع بعدها رحیمی آن کار را هم به اتمام و انتشار رسانده بود. از دیگر ترجمه‌های او برگزیده‌ای از آثار آکتویو یاز است به نام سخن یاز که شامل خطابه استکهلم به هنگام دریافت جایزه ادبی نوبل و چند مقاله دیگر است (نشر گردون، تهران، ۱۳۷۱). همچنین کتاب هنرمند و زمان او که شامل مقالاتی از سارتر و کامو و دیگران است (انتشارات نیل، تهران، ۱۳۴۸).

از آثار تألیفی رحیمی، چند تحقیق تاریخی و ادبی و مجموعه مقالات او شایان ذکر هستند. مثلاً جنگ خلیج فارس (نشر البرز، تهران، ۱۳۷۰) و حافظ اندیشه (نشر نور، تهران، ۱۳۷۱) که به اندیشه حافظ و انتقادگونه‌ای از تصوف می‌پردازد. دیگر عبور از فرهنگ بازرگانی (فکر روز، تهران، ۱۳۷۴) است که شامل برخوردی نقادانه با ارزش‌های مادی‌گرایانه و مصرف پرستانه فرهنگ غرب و تقابل آن با فرهنگ ایران است و تأثیری که غرب بر فرهنگ‌های دیگر می‌گذارد.

پاره‌ای از کارهای رحیمی به بیش از ده چاپ رسیدند. نقدهای

توفنده او چون «دمی با دشتی» که نقدی بر کتاب دمی با خیام تألیف علی دشتی بود، در مجموعه نگاه (ابن سینا، تهران، ۱۳۴۸) در آمد (که به امیرحسین آریان‌پور تقدیم شد) و نیم‌نگاه (انتشارات زمان، تهران، ۱۳۵۶) یا نقد، دفتری از انتقاد کتاب (انتشارات رز، تهران، ۱۳۵۶) و دیدگاهها (خوارزمی، تهران، ۱۳۵۲) و امیرکبیر (۱۳۵۶) یا گام‌ها و آرمان‌ها (نشر گفتار، تهران، ۱۳۷۱) و نیز مجموعه مقالات رسالت هنر (انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۵۶) از آن جمله‌اند. دید تئوریک او در کتاب چرا شوروی متلاشی شد (نشر البرز، تهران، ۱۳۷۳) نیز به چشم می‌خورد که چگونه دکم‌ها فاقد اعتبار و دوام هستند.

در زمینه ادبی، ژمان باید زندگی کود (امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۶) و آتھام (انتشارات رز، تهران، ۱۳۵۸) و نمایشنامه تپاله (انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۵۴) و نمایشنامه دست بالای دست بسیار است (آگاه، تهران، ۱۳۵۶) و نمایشنامه آناهیتا (انتشارات رز، تهران، ۱۳۵۳) و سیوش بر آتش (شرکت سهامی خوارزمی، تهران، ۱۳۷۱) را باید نام برد که در این دو اثر اخیر مسائل حماسی و تراژدی قدرت در شاهنامه و ارتسباط میان کیکائوس و کیخسرو و رستم و سهراب و مباحث میتولوژیک در شاهنامه را می‌کاود.

رحیمی تا واپسین روزهای حیات از خواندن و نوشتن یا پژوهش و نگارش باز نماند. در چند سال اخیر بیشتر نوشتارهای او که غالباً نقد کتاب بود در دو نشریه بخارا و اطلاعات سیاسی و اقتصادی منتشر می‌شد. از جمله «نقد سنت و مدرنیسم»، بخارا، شماره ۵ (فروردین - اردیبهشت ۱۳۷۸)، «مارکس و بین الملل اول» (که صفحاتی از کتابش در باب مارکس بود) بخارا، شماره ۶ (خرداد - تیر ۱۳۷۸) «قواعد اجتماعی جدید» بخارا، شماره ۱۶ (بهمن - اسفند ۱۳۷۹)، «مشروطیتی که بود» اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۱۴۳ - ۱۴۴ (مرداد - شهریور ۱۳۷۸)، «یک تجربه حزبی» (حزب ایران، نیروی سوم یا جامعه سوسیالیست‌ها) شماره ۱۴۹ - ۱۵۰ (بهمن - اسفند ۱۳۷۸) (این مقاله در نقد حزب توده است)، «فلسفه و سیاست»، شماره ۱۵۱ - ۱۵۲ (فروردین - اردیبهشت ۱۳۷۹)، «فراز و فرود لیبرالیسم» شماره ۱۵۷ - ۱۵۸ (مهر - آبان ۱۳۷۹) و شماری آثار دیگر.

یادش گرامی و نامش نامی باد.

فلوریدا، مرداد ۱۳۸۱



دکتر رحیمی و نویسنده مقاله

نقد کهنه و سنجش نو

گذار بر ظلمات است، خضر راهی کو؟

میاد کاتش محرومی آب ما ببرد

حافظ

گذار بر ظلمات است...

زیرا راه نه روشن است و نه هموار. روشن نیست، زیرا هنوز درباره بد و نیک فرهنگ گذشته به توافق نرسیده ایم، سهل است، بحث لازم نیز صورت نگرفته. همچنین هنوز نمی دانیم چه جنبه هایی از فرهنگ غرب را باید گرفت و کدام جنبه ها را به دور انداخت. راه ژاپن و راه هند از راه ما، عمدتاً جداست. ژاپن موقعیت جغرافیایی ما را نداشته است. هند خصوصیت خود را دارد و ما خصوصیت خود را.

زمانی بود که عده ای راه رستگاری را «اروپایی شدن» می دانستند. هنوز هم عده ای کم و بیش چنین می اندیشند، هر چند شهامت ابراز آن را ندارند.

عده ای نیز، تحت تأثیر مارکسیسم، هر چیز کهنی را کهنه می دانستند و هر کهنه ای را مزاحم و دور ریختنی. آینده ای درخشان، چون بهشت، در راه بود. حتی شاعری سرود که «راه دوری نموده تا منزل». در برابر این آینده تابناک، هر چیز قدیمی یا فئودالی بود یا بورژوازی و در هر صورت تاریک و نادلخواه. تنها هنر کهنه این بود که در بطن خود نور را می پرورد. و نوزاد لزوماً با بر سر و دست بر گلوی مادر می فشارد بقیه را «جبر تاریخ» خود درست می کند، لازم به زحمت کسی نیست، کافی است زیارتنامه های کمونیستی را از بر کنیم و ره چنان رویم که رهبران فلان کشور خارجی می فرمایند...

و هنوز ایضاً عده ای چنین می اندیشند، هر چند که شهامت یا وسیله ابراز آن را ندارند.

اما، در جهان حقیقت، این مسلم است که ما نه می توانیم میراث گذشته را به یکباره دور بریزیم و نه درست است همه را - تا پالوده - حفظ کنیم. زیرا گذشته ما مرکب است از بسی چیزهای درست و بسیاری چیزهای نادرست. پس باید به گزینش پردازیم و سره را از ناسره جدا کنیم. اما معیار گزینش چیست؟ اکنون که امید است دوران شیفتگی

به تمدن غرب و شرق سپری شده باشد، بد و نیک را با چیز میزانی می توان سنجید؟

نخستین معیاری که به نظر می رسد علم است. ما سابقاً از علم بهره مند بوده ایم ولی در دوران اخیر بیش علمی خود را از دست داده ایم. و امروز هم به این بیش نیازمندیم و هم به تکنولوژی زاده علم. پس علم معیار خوبی است اما از طرفی می دانیم که در سایه علم همه چیز به دست نمی آید. علم به ما می آموزد که هواپیما بسازیم اما نمی گوید که با آن در جهان به کشف رفتار مردمان و رموز آن پردازیم یا بر سر آنان بمب فرو ریزیم. جهان ما تشنه اخلاق است. و این اخلاق را ما روزگاری داشته ایم، هر چند دیگر نداریم. پس باید، از این نظر، به واپس بنگریم و در میراث خود دقیق شویم. غربیان درباره شکسپیر صدها کتاب و رساله نوشته اند و ما درباره شاهنامه هنوز تحقیق جدی نکرده ایم یا کم کرده ایم. درباره حافظ گفتگو زیاد شده ولی درباره جهان بینی و مخصوصاً اخلاق او، بسیار کم سخن گفته ایم. سعدی هنوز قلمرو نامکشوفی است، و دیگران هم. پس با دو معیار - علم و اخلاق - میتوان گذشته را پالود.

بر این اساس می توان و باید خرافات مذهبی و غیر مذهبی را به دور ریخت و با انواع کف بینی وداع گفت.

از خصوصیت ما افسانه دوستی است. این به جای خود حسنی است، اما اگر جای واقعیت را بگیرد، فاجعه است. بر این اساس باید مثلاً قصه های تذکرة الاولیاء را نقد کرد. تاریخ را تاریخ دانست و برای کشف رازهای آن رنج کنجکاوی و کوشش را تحمل کرد. افسانه پرستی با تنبلی می خواند و روحیه علمی با تلاش. ما هنوز درباره احمدشاه حاضر نیستیم حقیقت را جانشین افسانه کنیم. درباره رضاشاه داوری درستی نداریم و این مشت نمونه خروار است.

عرفان، گنجی است از اخلاق و معنویات، اما تصوف بدآموزیایی

نیز دارد. صوفیگری به معنای ترک دنیا و مواهب حلال آن و مدح فقر و مسکنت نه درست است و نه با پیش علمی و نیاز ما به جذب تکنولوژی می خواند.

قناعت دوپهلوی است: باید توانگران را به قناعت تشویق کرد و به محرومان گفت که:

از دنائت شمر قناعت را / همت را که نام کرده است آز؟

و چنین است برخی از مباحث عرفانی. حافظ بزرگداشت روح را با رعایت اعتدالی جانب تن درهم آمیخته است. می توان و باید پیروی از آن را سفارش کرد. اما آن افسانه را که می گوید در جامه منصور حلاج حشرات خانه کرده بودند باید به تمسخر گرفت.

اسفند دود کردن برای تراکتور مسخره است ولی رسیدن به ژاپن، اگر سر منزل ماقبل نهایی است، واپسین منزل نیست. ایران وارث عرفان نباید بمب بر سر همسایه های ناتوان خود فروریزد همچنان که نباید بگذارد بمب بر سرش فروریزند.

پالایش تصوف از بزرگترین کارهایی است که باید بشود و نشده است. ما هم از حافظ ستایش کرده ایم و هم از شاه نعمت الله. در حالی که تصوف آنان با هم نمی خواند و مهمتر از آن همه آنچه عارفان گفته اند با مقتضیات جهان امروز انطباق ندارد. در اخذ تمدن و فرهنگ غرب نیز همین وسواس لازم است. بسیار لازم است که رایانه های غرب در ایران - وطن گرامی ما - ساخته شود، اما به همان نسبت لازم است که از دیدن یا شنیدن ماجرای «سکس شاپ»ها آنجا که زنانی که ممکن است شکسیر و هوگو و اینشتن و راسل به جهان عرضه دارند ناموس خود را نثار چشمان هرزه فلان بی هنر می سازند، عرق شرم بر پیشانیان نشیند. بسیار لازم است که ما هم هواپیما بسازیم، اما به همان نسبت لازم است که از ساختن بمبهای شیمیایی شرم داشته باشیم و از هم اکنون نفرین و کین خود را متوجه سازندگان سلاحهای مرگبار کنیم.

بسیار لازم است که برای انتخابات آزاد به پای صندوقها برویم، اما همچنان لازم است به داوطلبان نمایندگی تأکید کنیم که صحنه آرایها و مردم فریبیها و هزینه های مخفی برای این کار، شرم آور است و درخور ملتی با فرهنگ نیست.

از آزادی، هر جا که باشد، باید ستایش کرد اما باید از هم اکنون گفت که حمله به کشورهای ضعیف (مانند گرانادا) کشتن آزادی است، نه پیشبرد آزادی. تشکیل کمپانیهای بزرگ برای غارت کشورهای واپس مانده آزادی نیست، کشتن مردمان و نابودی وسایل رسیدن آنان به آزادی است. و سرانجام هرزگی، هوس است آزادی نیست، زیرا آزادی با خرد همخوان است نه با شهوات.

خزانه داری میراث خوارگان کفر است

افتخار به همه آنچه میراث ماست، نارواست. بسی چیزها با آزمون زمان - این آموزگار بی رحم - واقعاً کهنه شده است. باید با هشیاری به پالودگی پرداخت.

از طرفی، چشم و گوش بسته شیفته غرب شدن نارواست و خلق را تقلیدشان بر باد داد. به ویژه که در تقلید، نارواییها پیش می افتند و ظواهر چشم را خیره می کنند. چنان که در این پنجاه ساله همه به تقلید از ظواهر پرداخته ایم. حتی حافظ به میعادگاه پیر مغان پس از شست و شو می رفت و با خود عهد می کرد که:

دگر آنجا که روم عاقل و فرزانه روم...

هم در طرد کهنه ها و هم در قبول نو باید معیارهای درست داشت. و برای یافتن جزئیات معیارهای درست هم کوشش و همت می باید و هم فرزانتگی و هوشیاری.

دوران ساده گیری و شیفتگی را پشت سر بگذاریم.

نقل از: «گامها و آرمانها»

نشر گفتار - تهران، ۱۳۷۱



دکتر مصطفی رحیمی
و
همسرش

